

قصص الرسول

یا داستانهای از رسول خدا

جلد اول

نویسنده : قاسم میرخلف زاده

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی
شبكة الامامین الحسنین علیه السلام بصورت الکترونیکی
برای مخاطبین گرامی منتشر شده است

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی
احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده است

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

بر احدى از مسلمانان و يهود و نصارى و ساير فرق و مذاهب عالم ، شبه و ترديدى نيست كه پيغمبر اسلام ﷺ حضرت محمد بن عبدالله ، ۱۳۷۷ سال شمسى پيش از اين مطابق با سال چهلّم عامل الفيل و سال ۶۲۱ ميلادى در زمانيكه شرك و بت پرستى سر تا سر عالم را فرا گرفته بود، در جزيره العرب بت پرستى ، در ايران آتش پرستى ، در هندوستان گاو پرستى و عبادت خورشيد و ماه و ستارگان رواج بسزائى داشت ، طايفه يهود نيز بت پرستى و بدعتهاى ديگر و نصارى و روميان تثليث و شرك و خرافات ديگر بسر مى بردند، در مكه پيامبر اكرم ﷺ ادعاى نبوت كردند و سيزده سال در مكه به دعوت قریش و ساير قبايل عرب به توحيد و خداپرستى مشغول و پس از آن به مدينه طيبه هجرت و ده سال نيز در مدينه مردم را به دين اسلام دعوت نمودند و در ظرف اين مدت اكثر مردم جزيره العرب دعوت او را پذيرفته و به دين اسلام مشرف شدند و اكثر كشورها مانند ايران و روم و سوريه دعوت حضرت را پذيرفته و از آن زمان تا اين تاريخ هيچ عصر و زمانى نيامد كه مسلمين منقرض شوند و نواتر آنها قطع گردد، بلكه جمعيت آنها روز به روز روبه تزايد بوده است .

از دوست و دشمن خبر دادند كه پيغمبر اسلام ﷺ داراى مكارم اخلاق و صفات برجسته و اعمال نيك چه قبل از بعثت و چه بعد آن داشته اند، اما قبل از بعثت به قدرى حضرت در راستگوئى و امانت و رفتار نيك مشهور بودند كه او را محمد امين مى ناميدند .

اما بعد از بعثت نیز به قدری حضرت با مردم به حسن خلق و نیکی سلوک نمودند که بسیاری از اشخاص بواسطه همین اخلاق به حضرت ایمان آوردند و با اینکه قریش و مشرکین و اهل کتاب مخصوصاً طایفه یهود دشمن سر سخت حضرت بودند که نتوانستند چه قبل از بعثت و چه بعد از آن کوچکترین نقطه ضعفی در اخلاق و کردار و رفتار حضرت پیدا کنند.

اخلاق حضرت یکی از بزرگترین معجزات بوده و معجزات رسول خدا ﷺ به دو قسمت تقسیم می شوند.

۱ - معجزاتی به زمان خود حضرت اختصاص داشته .

۲ - معجزاتی که بعد از آن می باشد.
قسمتی از معجزات زمان خود حضرت عبارتند از:

شق القمر؛ سخن گفتن با حیوانات ؛ سایه انداختن ابر بر سر آن حضرت ؛ ناله کردن ستون مسجد از فراق او؛ تسبیح سنگ ریزه در دست حضرت ؛ بیرون آمدن آب از میان انگشتان ؛ ساطع شدن نور از جبین مبارکشان ؛ گاهی حضرت انگشتان خود را بلند می کردند و انگشتان مبارکشان مانند ده شمع ، روشنی می داد، بوی خوش آن جناب چنانکه از راهی می رفتند، تا دو روز و زیاده از آن هر که از آن راه می رفت می دانست حضرت از آن راه گذشته است ؛ هرگز بوی بد به مشام آن حضرت نمی رسید؛ هر جایی که آب دهان می افکندند در آنجا برکت بهم می رسید، و به هر صاحب دردی که می مالیدند شفا می یافت ؛ دست حضرت به هر طعامی که می رسید پربرکت می شد؛ حضرت همه لغات را می فهمیدند و به جمیع لغات سخن می گفتند؛ در محاسن شریف حضرت ۱۷ موی سفید بود که مانند آفتاب می درخشید و...

معجزاتی که بعد از آن حضرت باقی ماند:

- ۱ - قرآن مجید که از بزرگترین معجزات آن حضرت است .
- ۲ - علوم و معارف و احکام و قوانینی که از پیامبر یا بواسطه جانشینان آن حضرت انتشار یافته .
- ۳ - اخباری است که از امور و وقایع آینده خبر داده اند.
- ۴ - حکمت ها و مواعظ و کلمات قصاری است که در موضوعات مختلف از آن حضرت بیان شده .

بعضی از علما ۴۰۰۰ معجزه برای آن حضرت نقل کرده اند که ما حدود ۷۰ داستان در جلد اول از بدو تولد تا معراج رفتن و بعضی از داستان از اصحاب و یاران آن حضرت ذکر نموده ایم و ۷۷ داستان در جلد دوم از اخلاق رفتار و زهد و شوخی ها، مواعظ و سخنان ، معجزاتی و کرامات و... به رشته تحریر در آورده ایم که انشاء الله مورد رضایت حق تعالی و رسول اکرم ﷺ و ائمه علیهم السلام خصوصا حضرت ولی عصر ارواحنا فداه قرار گیرد و دعای حضرت شامل حال همه ما خصوصا رهبری شود و روح پر فتوح حضرت امام خمینی و عزیزانش و برادرم شهید احمد میر خلف زاده و شهدای ایران با شهدای کربلا محشور فرماید.

والسلام علینا و علی عباد الله الصالحین
قاسم میر خلف زاده

معصوم اول پیامبر اسلام ﷺ

نام : محمد، احمد ﷺ .

لقب معروف : رسول الله ، خاتم پیامبران .

کنیه : ابولقاسم .

پدر و مادر: عبدالله و آمنه .

وقت و محل تولد: طلوع فجر روز جمعه ۱۷ ربیع الاول سال ۵۷۱ میلادی «چهل سال قبل از بعثت» در مکه .

مرگ پدر و مادر و جد: بعد از مرگ پدر به دنیا آمد در ۵ یا ۶ سالگی مادرش و در سن ۸ سالگی جدش عبدالمطلب را از دست داد.

دوران نبوت : ۲۳ سال ، از چهل سالگی تا ۶۳ سالگی ۱۳ سال در مکه و ۱۰ سال در مدینه .

وقت و محل رحلت و مرقد شریف : روز دوشنبه ۲۸ ماه صفر سال ۱۱ هجرت در مدینه در سن ۶۳ سالگی رحلت و بنا به روایتی مسموم و شهید و مرقد شریفش در مدینه کنار مسجدالنبی .

او محمود و من محمد هستم

رسول خدا ﷺ فرمود:

من شبیه ترین مردم به حضرت ابراهیم
ﷺ هستم و حضرت ابراهیم شبیه ترین
افراد به آدم ﷺ در خلق و خلقت بود، حق
تعالی مرا از بالای عرش پر عظمت و جلال
خود به ده نام نامیده و صفت مرا بیان
کرده و به زبان هر پیامبری بشارت مرا به
قوم خود داده و در تورات و انجیل نام
مرا بسیار یاد کرده و نام مرا از نام
بزرگوار خود مشتق نمود.

نام او محمود است و نام مرا محمد نام
نهاد و مرا در بهترین قرن‌ها و در میان
نیکوترین امت‌ها ظاهر گردانید.

در تورات مرا «احید» نامید زیرا که به
توحید و یگانه پرستی خدا مبعوث شده‌ام و
جسد‌های امت من بر آتش حرام گردیده است.
در انجیل مرا «احمد» نامید زیرا که من
محمودم در آسمان، و امت من حمد
کنندگانند.

در زبور مرا «ماحی» نامید، زیرا که به
سبب من از زمین عبادت بت‌ها را محو می
نماید.

در قرآن مرا «محمد» نامید، زیرا که در
قیامت همه امت‌ها مرا ستایش خواهند کرد
و کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر به
اذن من.

در قیامت مرا «حاشر» خواهند نامید
زیرا زمان امت من به حشر متصل است.

و مرا «موقف» نامید، زیرا که من مردم
را نزد خدا به حساب می‌دارم.

و نیز مرا «عاقب» نامید زیرا که من از
عقب پیامبران آمده‌ام و بعد از من
پیامبری نیست.

و من رسول «رحمت» و رسول «توبه» و
رسول «ملاحم یعنی جنگ‌ها» و منم «مقفی»

که از قفای انبیاء مبعوث شده ام و منم
«قسم» یعنی جامع کمالات .

پروردگارم بر من منت گذاشت و گفت ای
محمد من هر پیامبری را به زبان امتش
فرستادم و بر اهل يك زبان فرستادم و تو
را بر هر سرخ و سیاهی مبعوث کردم .
تو را به ترسی که بر دل دشمنان تو
افکنم یاری دادم و هیچ پیامبر دیگری را
چنین نکردم .

و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم
و برای احدی قبل از تو حلال نکرده بودم
بلکه می بایست غنیمت هایی را که می
گفتند بسوزانند .

و به تو و امت تو گنجی از گنج های عرش
خود که آن سوره فاتحه الكتاب و آیات
سوره بقره است عطا کردم .

و من همه زمین را برای تو و امت تو
محل سجده و نماز گردانیدم بر خلاف امت
های گذشته که می بایست نماز را در
معبدهای خود سجده کنند، و خاک زمین را
بر تو پاک کننده گردانیدیم و «الله اکبر»
را به امت تو دادم و یاد تو را با یاد
خدا مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا به
وحدانیت یاد کنند تو را هم به پیامبری
یاد کنند. (۱)

«ای محمد خوشا به حال تو و امت تو»

خداوند مرا احمد خوانده چون در
آسمانها مرا ستایش می کنند
گروهی از یهود خدمت رسول الله ﷺ آمدند
و سئوال کردند که به چه سبب تو را محمد
ﷺ و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر
و داعی نامیده اند؟

حضرت فرمود: مرا محمد نامیدند، برای
آنکه در زمین من ستایش شده ام .

احمد نامیدند، برای آنکه در آسمان مرا ستایش می کنند.

ابوالقاسم نامیدند، برای آنکه حق تعالی در قیامت بهشت و جهنم را به سبب من قسمت می نماید، پس هرکس کافر شده است و ایمان به من نیاورده است از گذشتگان و آیندگان به جهنم می فرستم و هرکس ایمان آورده و به پیامبری من اقرار نماید او را داخل بهشت می گردانم .

بشیر نامید، برای آنکه اطاعت کنندگان را به بهشت بشارت می دهم .

نذیر نامید، زیرا هرکس نافرمانی کند از آتش می ترسانم .

داعی نامید، برای اینکه مردم را به دین خدا دعوت می کنم .^(۲)

رسول خدا ﷺ در قرآن ده نام دارد
امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا ﷺ در قرآن ده نام دارد.

- ۱ - محمد ﷺ وسلم و ما محمد الا رسول^(۳)
- ۲، ۳ - احمد و رسول
(وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنَ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ)^(۴)
- ۴ - عبدالله (وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا)^(۵)

- ۵ - طه (مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى)^(۶)
- ۶ - يس (وَالْقُرْآنَ الْحَكِيمَ)^(۷)
- ۷ - نون (ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ)^(۸)
- ۸ - مزمل (يَا أَيُّهَا الْمَزْمِلُ)^(۹)
- ۹ - مدثر (يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ)^(۱۰)
- ۱۰ - (قَدْ أَنزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا) رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ^(۱۱)

سپس امام صادق علیه السلام فرمود: ذکر از نامهای آن حضرت است و مائیم اهل ذکر که

حق تعالی در قرآن ذکر کرده است که هر چه ندانید از اهل ذکر سؤال کنید.
بعضی از علما برای آن حضرت چهارصد نام از قرآن استخراج کرده اند. (۱۲)

نور شریف پیامبر ﷺ و علی علیه السلام
از ابوذر نقل شده که حضرت محمد ﷺ فرمود:

من و علی بن ابی طالب از يك نور آفریده شده ایم و در جانب راست عرش تسبیح خدا می گفتیم دو هزار سال قبل از آنکه خدا آدم را بیافریند.
چون خداوند آدم علیه السلام را آفرید آن نور را در پشت او جا داد.
چون آدم علیه السلام در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم .
چون نوح علیه السلام در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم .
چون ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند ما در پشت او بودیم .
پیوسته حق تعالی ما را از اصلاّب پاکیزه به رحم های پاک و مطهر منتقل می گردانید تا به سوی عبدالمطلب رسیدیم ، پس آن نور به دو نیم کرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت و علی علیه السلام را در صلب ابوطالب ، به من پیامبری و برکت داد، به علی علیه السلام فصاحت و شجاعت .

برای ما دو نام از نام های مقدس خود مشتق نمود، پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادر من علی است ، پس مرا برای رسالت و پیامبری ستود و علی علیه السلام را برای وصایت و امامت و حکم حق در میان مردم . (۱۳)

حادثه بزرگ جامه آغشته به خون حضرت یحیی علیه السلام و تولد پدر پیامبر ﷺ

هنگامیکه عبدالله پدر پیامبر اسلام ﷺ در مکه دیده به جهان گشود همه کشیشان یهود که در شام بودند اطلاع یافتند، به این ترتیب که :

در نزد آنها جامه پشمی سفید رنگی بود که به خون حضرت یحیی علیه السلام آغشته بود و آنها در کتابهای دینی خود خوانده بودند که هرگاه آن جامه را به رنگ سفید یافتند و دیدند که از آن قطره های خون می چکد بدانند که در همان ساعت پدر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده است .

آنها همین موضوع را در آن جامه دیدند، همه آنها به مکه مسافرت نمودند و تصمیم داشتند که با نیرنگ به عبدالله آسیب برسانند، خداوند عبدالله را از گزند آنها حفظ کرد و آنها به هدف شوم خود دست نیافتند.

آنها در مکه از هرکس در مورد عبدالله سؤال می کردند جواب می شنیدند که عبدالله نوری است که در خاندان قریش می درخشد. (۱۴)

دویست زن بر اثر محروم شدن به همسری با عبدالله از حسرت مردند

نوشته اند: روزی عبدالله در مکه به شکار رفت در آن مکان ۹۰ نفر از کشیشان یهود که به شمشیرهای زهر آلود مسلح بودند به سوی او رفتند تا او را غافلگیر کرده و بکشند.

وهب پدر حضرت آمنه «مادر پیامبر ﷺ» صاحب آن شکارگاه بود در آنجا حضور داشت وقتی کشیشان را در آنجا دید دریافت که در کمین عبدالله هستند تا به او آسیب برسانند با اینکه تنها بود برای کمک به سوی عبدالله شتافت.

وهب می گوید: نزدیک عبدالله رفتم ناگاه مردانی را که شباهت به مردان دنیا نداشتند و سوار بر اسب های شهاب بودند دیدم که بر آنها حمله کردند و آنها را سرکوب نمودند و عبدالله را از گزند آنها نجات دادند.

هنگامی که وهب این منظره زیبا را دید شیفته مقام عبدالله شد و گفت: برای دخترم آمنه همسری مناسبتر و شایسته تر از عبدالله نیست، با توجه که اشراف و ثروتمندان قریش از آمنه خواستگاری کرده بودند ولی آمنه آنها را نمی پذیرفت و به پدر می گفت هنوز وقت ازدواج من نرسیده است.

وهب به خانه بازگشت و جریان مقام با شکوه عبدالله را برای همسرش تعریف کرد و افزود که عبدالله زیباترین مردان قریش است و دارای نسب شایسته ای است و من برای دخترم شوهری را غیر از او نمی پسندم نزد او برو و آمادگی دخترم را برای همسری با او اعلام کن.

مادر آمنه رضی الله عنها به حضور عبدالمطلب «پدر عبدالله» آمد و عرض کرد: دختری دارم، آماده ایم که او را همسر عبدالله نمائیم.

عبدالمطلب گفت : هیچ دختری برای پسر
عبدالله پیشنهاد نشده که مناسب تر و شایسته
تر از آمنه باشد.

آنگاه عبدالله با آمنه علیها السلام ازدواج کرد
وقتی زنهای قریش از جریان آگاه شدند از
حسرت اینکه این افتخار نصیب آنها نشده
بیمار گشتند.

گفته اند شب زفاف آمنه علیها السلام دویست زن از
طایفه های گوناگون بر اثر محروم شدن از
افتخار همسری با عبدالله مردند «والله اعلم
». (۱۰)

مرگ عبدالله در یثرب

عبدالله از طریق ازدواج فصل نوینی از
زندگی به روی خود گشود و شبستان زندگی
خود را با داشتن همسری مانند آمنه روشن
ساخت و پس از چندی برای تجارت راه شام
را همراه کاروانی که از مکه حرکت می کرد
در پیش گرفت .

زنگ حرکت نواخته شد و کاروان به راه
افتاد و صدها دل را نیز همراه خود برد،
در این وقت آمنه دوران حاملگی خود را می
گذرانید، پس از چند ماه طالع کاروان
آشکار گشت عده ای به منظور استقبال از
خویشان و کسان خود تا بیرون شهر رفتند.

پدر عبدالله نیز در انتظار پسر بود،
دیدگان کنجکاو عروسش هم عبدالله را در میان
کاروان جستجو می کرد، متأسفانه اثری از
او در میان کاروان نبود و پس از تحقیق
مطلع شدند که عبدالله موقع مراجعت در یثرب
«مدینه» مریض شده و برای استراحت و رفع
خستگی ، میان خویشان توقف کرده است ،
استماع این خبر آثار اندوه و پریشانی در
چهره هر دو پدید آورد و سیلاب اشکی از
دیدگان پدر و عروس فرو ریخت .

عبدالمطلب بزرگترین فرزند خود به نام حارث را مامور کرد که به یثرب برود و عبدالله را همراه خود بیاورد، وقتی وارد مدینه شد اطلاع یافت که عبدالله يك ماه پس از حرکت کاروان با همان بیماری چشم از جهان بر بسته است .

حارث پس از مراجعت جریان را به عبدالمطلب رساند و همسرش را نیز از سرگذشت شوهرش مطلع ساخت و آنچه از او باقی مانده بود پنج شتر و يك گله گوسفند و يك كنيز بنام «ام ایمن» بود که بعداً پرستار پیامبر ﷺ شد (۱۶).

دو سخن از مادر پیامبر ﷺ

آمنه مادر رسول خدا ﷺ می فرماید:
 هنگامی که نطفه محمد ﷺ از عبدالله به من منتقل شد نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن کرد.
 حضرت آمنه می فرماید: چند روزی بر من گذشت که ناراحت بودم ، می دانستم پا به ماه هستم شب ولادت درد من افزون شد و من تك و تنها در اطاق به شوهر جوان مرگم عبدالله و به تنهایی و غربت خودم که دور از سرزمین یثرب افتاده ام فکر می کردم ، شاید آهسته آهسته اشک هم می ریختم ، از طرفی هم خیال داشتم برخیزم و دختران عبدالمطلب را کنار بستم بخوانم اما هنوز این خیال قطعی نبود و با خودم می گفتم از کجا این درد درد زائیدن باشد که ناگهان به گوشم آوایی رسید که شادمان شدم ، صدای چند زن را شنیدم که بر بالینم نشسته اند و درباره من صحبت می کنند.

از صدای آرام و دلپذیرشان آنقدر خوشم آمد که تقریباً درد خود را فراموش کرده بودم ، سرم را از روی زمین برداشتم که

ببینم زنانی که در کنارم نشسته اند
کجائی هستند و از کجا آمده اند و با من
چه آشنائی دارند؟ دیدم چقدر زیبا! و چه
خوشبو و پاکیزه! من گمان کردم از
خانمهای قریش هستند حیرتم از این بود که
چگونه بی خبر به اتاق من آمده اند! و چه
کسی ایشان را از حال من با خبرشان کرده
است؟

به رسم و روش عرب ها که در برابر
عزیزترین دوستانشان قربانی صدقه می روند
با سخن گرم و گیرنده گفتم: پدر و مادرم
به فدای شما باد از کجا آمده اید و چه
کسانی هستید؟

آن زن که طرف راستم نشسته بود گفت:
من مریم مادر مسیح و دختر عمرانم!
دومی می گفت: من آسیه همسر فرعون
هستم و دو زن دیگری هم دو فرشته بهشتی
بودند که به خانه من آمده بودند، دستی
که از بال پرستو نرم تر بود به پهلویم
کشیده شد دردم آرام گرفت اما نه دیگر
چیزی می دیدم و نه چیزی می شنیدم این
حالت بیش از چند لحظه دوام نیافت که
آهسته آهسته این حالت محو شد و جای خود
را به نوری روحانی بخشید در روشنائی این
نور ملکوتی، پسر مرا بر دامنم یافتم که
پیشانی عبودیت بر زمین گذاشته بود و
نجوائی نامفهوم گوشم را نوازش می داد با
اینکه نه گوینده را می دیدم و نه از
نجوایش مطلبی در می یافتم باز هم خوشحال
بودم.

سه موجود سفید پوش پسر مرا از دامنم
برداشتند، نمی دانستم این سه نفر
کیستند از خاندان هاشم نبودند عرب هم
نبودند شاید آدمی زاد هم نبودند، اما من
نمی ترسیدم و در عین حال قدرتی که دستم
را پیش برد و کودک تازه به دنیا آمده
را از دستشان بگیرد در من نبود، این

سه نفر با خودشان دو ظرف آورده و پارچه
حریری که از ابر سفیدتر و لطیف تر بود
در کنارشان دیدم .

پسرم را با آبی که در یکی از آن ظرف
ها می درخشید در ظرف دیگر شستشو دادند و
بعد در میان دو شانه اش مهر زدند و بعد
در آن پارچه پیچیدند و برداشتند و با
خود به آسمانها بردند، تا چند لحظه
زبانم بند آمده بود ناگهان زبان و گلویم
باز شد و فریاد زدم ، ام عثمان ام عثمان
!

خواستم بگویم که نگذارند فرزندم را
ببرند ولی در همین هنگام چشمم به آغوشم
افتاد، ای خدا این پسر من است که به
آغوشم آرمیده است (۱۷) .

مقام نبوت از بنی اسرائیل تا روز قیامت بیرون رفت

از امام باقر علیه السلام نقل شده است که فرمود:

هنگامی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دیده به جهان گشود، مردی یهودی نزد جماعت قریش آمد و گفت: آیا امشب کودکی در میان شما به دنیا آمده است؟

آنها پاسخ دادند: خیر

او گفت: بنابراین آن کودک در فلسطین متولد شده و نامش احمد است، از نشانه های او اینکه خالی در بدن دارد که رنگش مانند رنگ ابریشم خاکستری است که هلاکت و نابودی اهل کتاب و یهود به دست او صورت می گیرد...

جماعت قریش متفرق شدند و به جستجو پرداختند تا بدانند که آن کودک در سرزمین مکه به دنیا آمده است یا نه، در این پرس و جو دریافتند که فرزندی در خانه عبدالمطلب متولد شده است، آنها به جستجوی آن مرد یهودی پرداختند و به او خبر دادند که در میان ما پسری به دنیا آمده است.

یهودی گفت: آیا او قبل از خبر دادن من به دنیا آمده یا بعد از آن؟
آنها گفتند: قبل از خبر دادن تو به دنیا آمده است.

یهودی گفت: مرا نزد او ببرید تا او را بنگرم، قریش همراه او حرکت کردند و نزد مادر آن کودک «آمنه علیه السلام» آمدند و به او گفتند کودک خود را بیرون بیاور تا او را بنگریم.

آمنه علیه السلام گفت: سوگند به خدا پسرم بر خلاف روش تولد پسران دیگر به دنیا آمد، پس از تولد دست هایش را به زمین گذاشت و سرش را به سوی آسمان بلند کرد و به

آسمان نگریست ، سپس از او نوری بدرخشید
به طوری که من در روشنائی آن نور، کاخ
های بصری «در اطراف شام» را دیدم و
شنیدم هاتفی از جانب آسمان می گفت :
تو سرور و آقای امت را زائیدی ، پس
بگو او را به خدای یکتا پناه می دهم از
شر هر شخص حسودی و نام او را «محمد»
بگذار.

مرد یهودی كودك را گرفت و به او نگاه
کرد سپس او را گردانید و به خالی که
میان شانه هایش بود به دقت نگاه کرد،
ناگاه بیهوش به زمین افتاد.

اطرافیان كودك را گرفتند و به مارش
سپردند و به او گفتند: خداوند وجود این
كودك را برای تو مبارك کند، وقتی مرد
یهودی به هوش آمد به او گفتند: وای بر
تو چه عارضه ای پیدا کردی ؟

او گفت : مقام نبوت از بنی اسرائیل تا
روز قیامت بیرون رفت ، سوگند به خدا این
كودك همان پیامبری است که آنها را به
هلاکت می رساند، قریش از این بشارت
خوشحال شدند.

مرد یهودی به آنها گفت : شادمان شوید
سوگند به خدا این مولود آنچنان شکوه و
عظمت به شما می بخشد که زبان زد مشرق و
مغرب خواهد شد. (۱۸)

ابلیس هنگام تولد پیامبر ﷺ

هنگام تولد پیامبر ﷺ ابلیس در میان فرزندان خود فریاد کشید که همه نزد آن آمدند و پرسیدند چرا بی تاب و نگران شده ای ؟

ابلیس در پاسخ گفت : وای بر شما امشب چهره آسمان و زمین دگرگون شده ، و موضوع عظیمی برای من رخ داده که از زمان عروج عیسی به آسمان تاکنون برایم رخ نداده است بروید به جستجو بپردازید چه اتفاقی افتاده است ؟!

همه آنها در سراسر زمین متفرق شدند و به جستجو پرداختند و سپس نزد ابلیس آمدند و گفتند: چیز تازه ای رخ نداده .

ابلیس گفت : من خودم به جستجو می پردازم و جریان را کشف می کنم ، به روی سراسر زمین فرو رفت و همه جا را گشت و تا اینکه به سرزمین مکه آمد دید سراسر حرم مکه پر از فرشتگان است خواست وارد حرم گردد فرشتگان بر او فریاد زدند از نهیب فرشتگان به عقب بازگشت ، سپس به صورت گنجشگی شد و از جانب کوه حراء «که در يك فرسخی مکه بود» داخل حرم شد، ناگهان جبرئیل بر او فریاد زد: برگرد خدایت تو را لعنت کند!

ابلیس گفت : يك سوالی دارم بگو بدانم امشب در زمین چه اتفاقی رخ داده است ؟ جبرئیل فرمود: محمد ﷺ متولد شده است .

ابلیس گفت : آیا مرا در او بهره ای است ؟

جبرئیل فرمود: خیر

ابلیس گفت : آیا در امت او بهره ای است ؟

جبرئیل فرمود: آری

ابلیس گفت : به همین اندازه راضی و
خشنودم . (۱۹)

خواب عجیب عبدالمطلب جد پیامبر ﷺ

از ابوطالب روایت شده که عبدالمطلب
گفت :

شبى از شب ها در حجر اسماعیل خوابیده
بودم ، ناگاه خواب عجیب و غریبی دیدم ،
برخاستم در راه یکی از کاهنان مرا دید
که می لرزم چون آثار تغییر در من مشاهده
کرد گفت : چه شده که بزرگ عرب چنین رنگش
تغییر کرده ؟ آیا حادثه ای از حوادث
روزگار روی داده است ؟ .

گفتم : بله امشب در حجر اسماعیل
خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از
پشت من روئیده شد چنان آن درخت بلند
گردید که سرش به آسمان و شاخه هایش مشرق
و مغرب را گرفته ، نوری از آن درخت ساطع
گردید که هفتاد برابر نور خورشید بود و
عرب و عجم را دیدم که برای آن درخت سجده
می کردند، پیوسته عظمت و نور آن درخت
بیشتر می شد اما گروهی از قریش خواستند
آن درخت را قطع کنند، چون نزدیک می
رفتند جوانی که از همه نیکوتر و پاکیزه
تر بود آنها را می گرفت و پشت هایشان را
می شکست و دیده هایشان را می کند پس دست
بلند کردم که شاخه ای از شاخه های آن را
بگیرم آن جوان مرا صدا زد و گفت : تو را
از ما بهره ای نیست ، گفتم : درخت از من
است و من از آن بهره ای ندارم ؟ گفت
بهره اش از آن گروهی است که به آن
آویخته اند، پس هراسان از خواب بیدار
شدم .

چون کاهن این خواب را شنید رنگش متغیر
شد و گفت : اگر راست بگوئی از صلب تو

فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و
مغرب گردد و پیامبر می شود.
پس عبدالمطلب گفت : ای ابوطالب سعی کن
آن جوان که یاری او نمود تو باشی .
ابوطالب پیوسته بعد از فوت آن حضرت آن
خواب را ذکر می کرد و می گفت : والله آن
درخت ابوالقاسم امین است .
مرحوم مجلسی می فرماید: ظاهرش آن است
که آن جوان تعبیرش امیرالمومنین است
(۲۰) .

خبرهای ولادت را بخوانید

صبح همان روزی که رسول خدا ﷺ متولد شد هربتی که در هر جای عالم بود سرنگون شد و پادشاه عجم لرزید و چهارده کنگره آن افتاد و دریاچه ساوه که آن را می پرستیدند فرو رفت و خشک شد، «همان که نمک شده و نزد کاشان است» و وادی سماوه که سالها بود کسی در آن آب ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال بود خاموش نشده بود خاموش شد و طاق کسری از وسط شکست و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید تا به مشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن روز سرنگون شده بود و همه پادشاهان در آن روز لال و گنگ بودند و نمی توانستند سخن بگویند و سحر ساحران باطل شد و قریش در میان عرب بزرگ شد، و به آنها آل الله می گفتند زیرا که در خانه خدا بودند.

آمنه عليها السلام مادر آن حضرت فرمود: واللّٰه چون پسرم بر زمین قرار گرفت دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد، پس از او نوری ساطع که همه چیز را روشن کرد و میان آن روشنائی صدائی شنیدم که گوینده ای می گفت: تو بهترین مردم را زائیدی، پس او را محمد نام گذار، و چون شب شد این ندا از آسمان رسید که:

(جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)

در آن شب دنیا روشن شد و هر سنگ و کلوخ و درختی خندید و آنچه در آسمانها و زمین بود تسبیح خدا گفتند و شیطان پا به فرار گذاشت و می گفت: بهترین امتها و مردم و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان، امت محمد است. (۲۱)

قضیه جالب از تخفیف عذاب ابولهب

در کتابها نوشته اند: پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم سه روز اول از مادرش آمنه شیر خورد و بعضی گفته اند هفت روز اول شیر خورد «بنا به گفته بعضی گویا مادر رسول خدا ﷺ یا بیمار بوده یا شیر نداشته است» سپس «ثویبه» کنیز ابولهب به آن حضرت شیر داد.

ثویبه کنیز آزاد شده ابولهب بود، ابولهب هنگامی که مژده ولادت محمد ﷺ را از ثویبه شنید به خاطر این مژده او را آزاد کرد.

نوشته اند: وقتی ابولهب عموی پیامبر ﷺ از دنیا رفت برادرش عباس بعد از یک سال در خواب او را دید و از حال او سؤال کرد؟

ابولهب گفت: در آتش دوزخ هستم ولی در هر شب دوشنبه «یا هر شب دوبار» از عذاب من تخفیف داده می شود و از بین انگشت شست دستم آب می مکم و این تخفیف به خاطر آن است که ثویبه را به مزدگانی اینکه به من بشارت تولد محمد ﷺ را داد آزادش کردم و همچنین به خاطر اینکه او را هم شیر می داد.

مورخ معروف ابن جوزی می گوید: وقتی که برای ابولهب که آیات قرآن در مذمت او نازل شده چنین تخفیفی داده می شود، آیا کسی که شب تولد پیامبر ﷺ شادمان و خوشحال است در آتش است «محال است» بنابراین در مورد مسلمانان یکتاپرستی که از امت پیامبر ﷺ است و شب و روز ولادت آن حضرت را جشن می گیرند و انفاق می کنند و شیرینی و غذا به مردم می دهند باید پادشاهای بسیار در نظر گرفت.

چنانکه دیده ایم در هندوستان بیش از مردم مکه به شب و روز ولادت پیامبر

ﷺ احترام می گذارند و برای بزرگداشت
 آن به مستمندان کمک می کنند و با برپائی
 جشن های متعددی خوشحالی می کنند.
 و از اموری که تجربه شده اینکه : شادی
 کردن و گرمی داشتن شب و روز ولایت
 پیامبر ﷺ موجب بیمه شدن از حوادث تلخ
 در آن سال می گردد و مژده ای برای بر
 آمدن آرزوها و وصول به اهداف است ،
 خداوند ما و شما را برای انجام کارهای
 نیک موفق بدارد و برای انجام سنت های
 نیک یاری کند، که او ما را کافی بوده و
 او نیکو نگهبانی است . (۲۲)

لطف پیامبر ﷺ به دایه اولی

ثویبه که دایه پیامبر ﷺ بود چهار ماه آن حضرت را شیر داد، عمل او تا آخرین لحظات مورد تقدیر رسول خدا ﷺ و همسر پاک او خدیجه علیها السلام بود، حتی رسول خدا ﷺ در مدینه برای او لباس و هدیه های دیگر می فرستاد و او همچنان از محبت های پیامبر ﷺ برخوردار بود تا اینکه بعد از فتح خیبر «در سال هفتم هجرت» از دنیا رفت .

وقتی که خبر فوت او به پیامبر ﷺ رسید آثار تاثیر در چهره مبارکش پدید آمد، از فرزند او سراغ گرفت تا در حق او نیکی کند ولی خبر یافت که فرزند آن زن زودتر از او فوت کرده است . (۲۳)

دومین دایه پیامبر ﷺ و معجزات محیر العقول

مرحوم قطب راوندی روایت کرده که بعد از ثویبه «حلیمه سعدیه» همراه گروهی از زنان بنی سعد از محل سکونت خود که در بیابان بود به مکه آمدند و در جستجوی کودکی بودند تا نزد خود برده و شیر بدهند و مزد بگیرند.

حلیمه می گوید: همراه آن زنان از بادیه بیرون آمدیم من بر الاغ ماده ای سوار بودم و شوهرم هم همراه من بود و شتر ماده و پیری همراه داشتیم که بر اثر قحطی يك قطره شیر از پستان او جاری نمی شد، فرزندى همراه داشتیم که او در پستانم آنقدر شیر نمی یافت که سیر شود و بر اثر شدت گرسنگی به خواب نمی رفت وقتی که به مکه رسیدیم هیچ يك از زنان ، محمد ﷺ را برای شیر دادن نپذیرفتند زیرا او یتیم بود (۲۴)، همه بانوانی که با من به مکه آمده بودند کودکی یافتند و او را با خود بردند، ولی برای من کودکی پیدا نشد چون ناامید شدم به ناچار محمد ﷺ را پذیرفتم آن کودک را به نزد کاروان خود آوردم و شب را سیری کردم ، ناگهان یافتم که به برکت آن کودک هر دو پستانم پر از شیر شده است که هم او را سیر کردم و هم بچه خودم را، شوهرم کنار شترمان رفت و دست به پستان او برد ناگهان آن را پر از شیر یافت و از آن شیر دوشید، من و بچه هایم از آن خوردیم و همگی سیر شدیم ، شوهرم به من گفت ای حلیمه ! کودک پر برکتی نصیب ما شده است ، آن شب را با شادی و سعادت سیری کردیم و سپس به محل سکونت خود مراجعت نمودیم .

حلیمه می گوید: من سوار همان الاغی که هنگام آمدن سوار بر آن بودم شدم محمد

ﷺ هم در آغوشم بود، سوگند به خداوندی که جانم در دست اوست بر اثر سرعت حرکت الاغ از همه آنها جلو افتادم، که آنها به من گفتند: ای حلیمه توقف کن! این همان الاغی است که قبلا بر آن سوار بودی؟
گفتم: آری
آنها گفتند: تو پسر با برکتی همراه خود داری.

به این ترتیب هر روز و شب خیر و برکت به ما افزوده می شد با اینکه همه جا را خشك سالی و قحطی فرا گرفته بود و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه بر می گشتند ولی گوسفندان من در حالی که كاملا سیر و چاق بودند و پستانهایشان هم پر از شیر بود و از چراگاه بر می گشتند و از شیر سرشار آنها نیز بهره مند می شدیم.

از خاطرات دیگر حلیمه اینکه: بعدها که پیامبر ﷺ بزرگ شد و با خدیجه ع ازدواج نمود حلیمه به مکه به حضور آن حضرت آمد و از قحطی و خشك سالی و هلاکت چهارپایان شکایت کرد؛ پیامبر ﷺ در این با خدیجه ع صحبت کرد و به آنها چهل گوسفند و شتر داد.
و پس از آن که آئین اسلام ظهور کرد او با شوهرش به حضور پیامبر ﷺ آمدند.
مسلمان شدند (۲۰)

پیامبر ﷺ تا لب قبر اشک ریخت

سال چهارم ولادت پیامبر ﷺ فرا رسید
حلیمه سعدیه او را به مکه آورد و به
مادرش آمنه تحول داد بعضی آن را در آغاز
سال ششم دانسته اند.

در سال ششم ولادت بود که آمنه علیها السلام قصد
کرد فرزندش را جهت زیارت آرامگاه شوهرش
به یثرب ببرد و در ضمن از خویشاوندان
خود دیداری به عمل آورد، با خود فکر کرد
که فرصت مناسبی به دست آمده و فرزند
گرامی او بزرگ شده است و می تواند در
این راه شریک غم او گردد.

آنان با ام ایمن بار سفر بستند و راه
یثرب را پیش گرفتند و یک ماه در آنجا
ماندند، این سفر برای حضرت با تاءلمات
روحی تو ام بود زیرا برای نخستین بار
دیدگان او به خانه ای افتاد که پدرش در
آن جان داد و به خاک سپرده شده بود و
مسلم مادر تا آن روز چیزهایی از پدر
برای او نقل کرده بود، هنوز موجی از غم
و اندوه در روح او حکمفرما بود که
ناگهان حادثه جانگداز دیگری رخ داد و
امواج دیگری از حزن و اندوه به وجود
آورد، زیرا موقع مراجعت به مکه مادر
عزیز خود را در میان راه در محلی بنام
«ابواء» از دست داد.

در این هنگام ام ایمن که همراه آمنه
علیها السلام بود بعد از گذشت پنج روز از وفات
آمنه علیها السلام پیامبر ﷺ را با خود به مکه
آورد، از آن پس او کنیز رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم شد که مادرش آمنه علیها السلام آن را به ارث
برده بود، ام ایمن آن حضرت را نگهداری و
سرپرستی می کرد وقتی که رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم در سن بیست و پنج سالگی با خدیجه
ازدواج کرد او را آزاد نمود.

حادثه فوت رسول خدا ﷺ حضرت را بیش از پیش در میان خویشاوندان عزیز و گرامی گردانید و یگانه گلی که از این گلستان باقی مانده بود، فزون از مورد علاقه عبدالمطلب قرار گرفت از این جهت او را از تمام فرزندان خویش بیشتر دوست می داشت و بر همه مقدم می شمرد.

هنوز امواجی از اندوه در دل پیامبر ﷺ حکومت می کرد که برای بار سوم مصیبت بزرگتری روی داد، در هشتمین بهار زندگیش بود که جد و سرپرست بزرگوار خویش «عبدالمطلب» را از دست داد، مرگ عبدالمطلب آنچنان روح وی را فشرد که در روز مرگ او تالاب قبر اشک ریخت و هیچ گاه او را فراموش نمی کرد^(۲۶).

عبدالمطلب فرمود: اکنون مرگ برای من آسان گردید

عبدالمطلب وقتی که نشانه های مرگ را در خود احساس کرد پسرش ابوطالب «پدر بزرگوار علی ؑ» را به حضور خود طلبید و به او چنین وصیت کرد: ای ابوطالب! خوب در حفظ این پسر یگانه که بوی پدر را استشمام نکرده و مهربانی مادر را نچشیده و در کودکی یتیم بوده کوشا باش، همچون جگرت از او نگهبانی کن، بدان که من در میان پسرانم تنها تو را برای این کار برگزیدم زیرا مادر تو و مادر پدر او یکی است.

ای ابوطالب! هرگاه ایام زندگی او را درك کردی^(۲۷) خواهی دانست که من کاملاً او را می شناختم و از همه بیشتر به مقام او آگاهی داشتم، اگر توانستی از او پیروی کنی، از او پیروی کن و با زبان و دست و مال خود او را یاری نما زیرا سوگند به خدا او بزودی سرور و آقای شما می گردد و

به موقعیتی می رسد که هیچ يك از پسران پدرانم به آن نرسیده اند و نمی رسند. ای ابوطالب! من هیچ يك از پدران تو را نیافتم که همچون پدر او «عبدالله» باشد و یا مادرشان همچون مادر او «آمنه» باشد او را که تنها و یتیم است محافظت کن، سپس فرمود: آیا وصیت مرا پذیرفتی؟ ابوطالب عرض کرد: آری پذیرفتم و خداوند را شاهد می گیرم که پذیرفتم. عبدالمطلب گفت: دست خود را به سوی من دراز کن او نیز دستش را به سوی پدر دراز کرد، عبدالمطلب دست خودش را بر دست ابوطالب زد آنگاه گفت: اکنون مرگ برایم آسان گردید (۲۸).

محبت های مادر علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

روزی که ابوطالب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از عبدالمطلب گرفت و به خانه آورد و به همسرش فاطمه بنت اسد گفت: بدان که این فرزند برای من از جان و مالم عزیزتر است و مراقب باش که مبادا احدی جلوی او را از آنچه که می خواهد بگیرد. فاطمه که این سخن را شنید تبسمی کرد و گفت: آیا سفارش فرزندم را به من می کنی! در صورتیکه او از جان و فرزندانم نزد من عزیزتر می باشد! براستی که فاطمه او را بسیار دوست می داشت و کمال مراقبت را از وی می کرد و هر آنچه می خواست برای آن حضرت فراهم می نمود و از مادر به وی بیشتر مهربانی و محبت می کرد، از طرفی هم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را مادر خود می دانست.

نوشته اند چون فاطمه بنت اسد از دنیا رفت علی علیه السلام خبر مرگ او را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داد.

علی علیه السلام فرمود: مادرم مرد! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به خدا قسم مادر من هم بود و سپس در مراسم کفن و دفن او حاضر شد و پیراهن مخصوص خود را داد تا او در آن پیراهن کفن کنند و سپس هنگام دفن نزدیک آمد و جنازه را به دوش گرفت و همچنان زیر جنازه تا کنار رفت . چون سبب آن کارها را پرسیدند آن حضرت فرمود: امروز نیکی های ابوطالب را از دست دادم فاطمه به اندازه ای به من علاقه داشت که بسا چیزی در خانه اندوخته داشت ؛ و مرا بر خود و فرزندان اش مقدم می داشت (۲۹) .

جریان راهب مسیحی و پیامبر صلی الله علیه و آله

بازرگانان قریش طبق معمول هر سال دو بار سفر تجارتی داشتند یکی به یمن در زمستان و دیگری به شام در تابستان ، «رحله الشتاء و الصيف» مقصد در این سفر بصری بود که در آن زمان از شهرهای بزرگ شام و از مهمترین مراکز تجاری آن زمان به شمار می رفت . ابوطالب تصمیم گرفته بود که در سفر سالانه «بازرگانان قریش» شرکت کند و مشکل برادرزاده خود را که آنی او را از خود جدا نمی کرد چنین حل کرد که او را در مکه بگذارد و عده ای را برای حفاظت او بگمارد، ولی در موقع حرکت اشک در چشمان محمد صلی الله علیه و آله حلقه زد و جدائی سرپرست خود را سخت شمرد، سیمای غمگین رسول خدا صلی الله علیه و آله طوفانی از احساسات در دل ابوطالب پدید آورد به گونه ای که ناچار شد تن به مشقت دهد و او را همراه خود ببرد . مسافرت پیامبر صلی الله علیه و آله در سن دوازده سالگی از سفرهای شیرین او به شمار می رود زیرا در این سفر از «مدین و...» عبور کرد و

از مناظر زیبای طبیعی شام دیدن به عمل آورد، هنوز کاروان قریش به مقصد نرسیده بود که در نقطه ای بنام بصری جریانی پیش آمد و تا حدی برنامه مسافرت ابوطالب را در دگرگون کرد.

در سرزمین بصری سالیان درازی راهبی مسیحی بنام «بحیرا» در صومعه خود مشغول عبادت بود و مورد احترام مسیحیان آن محدوده بود، کاروانهای تجارتي در مسیر خود در آن نقطه توقف می کردند و برای تبرک به حضور او می رسیدند از حسن تصادف بحیرا با کاروان قریش روبرو گردید چشم او به برادرزاده ابوطالب افتاد توجه او را جلب کرد.

نگاههای مرموز و عمیق او نشانه رازی بود که در دل او نهفته بود دقایقی خیره خیره به او نگاه کرد يك مرتبه مهر خاموشی را شکست و گفت: این طفل متعلق به کدام يك از شماهاست؟ گروهی از جمعیت روبه عموی او کردند و گفتند متعلق به ابوطالب است.

ابوطالب گفت: او بردارزاده من است. بحیرا گفت: این طفل آینده درخشانی دارد این همان پیامبر موعود است که کتابهای آسمانی از نبوت جهانی و حکومت گسترده او خبر داده اند، این همان پیامبری است که من نام او و نام پدر او و فامیل او را در کتابها خوانده ام و می دانم از کجا طلوع می کند و به چه نحو آئین او را از چشم یهود پنهان سازید زیرا اگر آنها بفهمند او را می کشند^(۲۰).

آنها گمان می کنند که ابوطالب کافر است

شخصی به امام صادق علیه السلام گفت :
اهل تسنن گمان می کنند که ابوطالب
کافر بوده است ؟
امام علیه السلام فرمودند آنها دروغ می گویند
چگونه او کافر بود با اینکه «در اشعاری
در ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم» چنین می
گوید:

الم تعلمو انا وجدنا محمدا نبيا كموسى
خط فى اول الكتب لقد علمو ان ابننا لا
مكذب لدينا و لا يعنا بقليل الاباطل و ابیض
یستسقى الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمه
للارامل ۱ - مگر نمی دانند که محمد
صلی الله علیه و آله و سلم را مانند موسی علیه السلام پیغمبری یافته
ایم که نامش در کتابهای پیشینیان نوشته
شده است .

۲ - مردم دانسته اند که ما پسرمان
محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به دروغ نسبت ندهیم و به
سخن بیهوده گویان اعتنا نمی شود .

۳ - محمد صلی الله علیه و آله و سلم رو سفید و آبرومند است
که به احترام آبروی او از ابرها طلب
باران می شود، او فریاد رس یتیمان و
پناه بیوه زنان می باشد ^(۳۱) .

دفاع ابوطالب پدر علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

آغاز سال های بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، مشرکان با شدیدترین برخوردها در برابر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم صف کشیده بودند و مانع گسترش اسلام می شدند.

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که لباس نو بر تن داشت، کنار کعبه طبق معمول برای عبادت و دعوت آمد و مشرکان کنیه توز شکمبه شتری را برداشته و به طرف آن حضرت افکندند، و همین موجب آلوده شدن لباس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گردید، حضرت با ناراحتی شدید نزد عمویش ابوطالب آمد و گفت: ای عمو! ارزش و موقعیت مرا نزد خود چگونه می بینی؟

ابوطالب فرمود: ای برادرزاه من مگر چه شده است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ماجرای گستاخی مشرکان را برای ابوطالب بازگو کرد.

ابوطالب برادرش حمزه علیه السلام را طلبید و شمشیر به دست گرفت و به حمزه فرمود: شکمبه را برادر آنگاه همراه حمزه و ابوطالب سه نفری نزد مشرکان که کنار کعبه بودند رفتند، مشرکان ابوطالب را که آثار خشم از چهره اش آشکار بود دیدند، ابوطالب به حمزه علیه السلام گفت: شکمبه را بردار به سبیل همه آنها بمال.

حمزه علیه السلام با کمال دلاوری این دستور را اجرا کرد و سبیل همه آنها را آلوده نمود، آنگاه ابوطالب رو به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد و گفت: یابن اخی هذا حسبك فینا.

ای برادرزاده! موقعیت و ارزش تو نزد ما این است (۳۲).

با مرگ ابوطالب ، پیامبر ﷺ احساس بی یآوری کرد

دفاعیات همه جانبه ابوطالب «پدر علی علیه السلام» از پیامبر ﷺ بگونه ای چشمگیر و مفید بود که تا ابوطالب زنده بود پیامبر ﷺ در پرتو پشتیبانی قوی او، مکه را ترک نکرد ولی وقتی که در سال نهم یا دهم بعثت ابوطالب از دنیا رفت ، پیامبر ﷺ آنچنان در مکه احساس بی یآوری کرد که جبرئیل حضور رسول خدا آمد و گفت :
یا محمد ﷺ اخرج من مکه فلیس لك فیها ناصر

ای محمد ﷺ از مکه بیرون برو زیرا در اینجا یار و یآوری نداری .
وقتی قریش جای خالی ابوطالب را دید بر پیامبر ﷺ هجوم آوردند و آن حضرت ناگزیر از مکه به سوی کوه «حجون» رفت و در آنجا «گویا در غار آنجا مخفی شد» و ماند و سپس جریان هجرت به مدینه پیش آمد. (۳۲)

خدیجه فرمود: خودم را به ازدواج محمد ﷺ در آوردم

امام صادق علیه السلام فرمود: هنگامی که پیامبر ﷺ خواست با خدیجه علیها السلام ازدواج کند عمویش ابوطالب با اهل بیت خود و جمعی از قریش نزد عموی خدیجه بنام «ورقه بن نوفل» رفتند، آنگاه ابوطالب سخن آغاز کرد و خطبه ای به این مضمون خواند.

حمد و سپاس مخصوص خداوندی است که پروردگار کعبه است و ما را از ابراهیم و ذریه اسماعیل علیهم السلام قرار داد و ما در حرم امن جای داد، و ما را حاکم مردم ساخت و به ما در این شهری که در آن سکونت داریم برکت داده است ، پس بدانید پسر برادرم

محمد را با هیچ يك از قریش نمی سنجند بلکه بر آنها برتری دارد و مقام هیچ مردی را با او قیاس نمی نمایند بلکه مقام آن حضرت بالاتر است ، او در فضائل انسانی همتائی ندارد هر چند دارای ثروت اندك است ولی مال و ثروت عطائی است از جانب خداوند، که آن را به اندازه نیاز مقرر نموده و همچون سایه ای است که زایل می شود.

محمد به خدیجه علاقه مند است چنانچه خدیجه به آن حضرت علاقه مند می باشد، ما حضور تو برای خواستگاری خدیجه برای محمد با رضایت و تمایل خودش آمده ایم و هر قدر مهریه بخواهد من از مال خودم می پردازیم ، خواه نقد و خواه نسیه ، من به پروردگار کعبه سوگند یاد می کنم که محمد دارای مقام عظیم و موقعیتی ارجمند، و بهره ای گسترده و دینی شایع و راءی و تدبیری کامل است ، و سپس سکوت کرد.

آنگاه ورقه بن نوفل عموی حضرت خدیجه علیها السلام که از کشیشها و علمای بزرگ بود سخن گفت ، ولی در سخن گفتنش لکنت زبان پیدا کرد و نتوانست جواب ابوطالب را به طور نیکو بدهد.

حضرت خدیجه علیها السلام به عمویش گفت : ای عمو! هر چند تو در سخن گفتن در این مقام از من مقدم تر هستی ، اما اختیار بیش از من در این مورد نداری ، آنگاه گفت :

ای محمد من خود را به ازدواج تو در آوردم و مهریه آن بر عهده من از مال خودم باشد! به عمویت ابوطالب بگو برای ولیمه ازدواج شتری قربانی کند و به مردم غذا بدهد، و هر وقت که می خواهی نزد من بیا .

ابوطالب به حاضران گفت : ای گروه حضار شاهد باشید که خدیجه خود را به محمد تزویج کرد و مهریه را خودش ضامن شد. یکی از مردم قریش گفت : عجب است که مهریه را زنان برای مردان ضامن می شوند! ابوطالب در جوابش فرمود: اگر شوهران دیگر مثل برادرزاده من باشند با گران ترین قیمت ها و بلندترین مهریه ها او را خواستگاری خواهند کرد، و اگر مانند شما باشند زنان مهریه سنگین از شما طلب می کنند، آنگاه ابوطالب شتری قربانی کرد (۳۴) و رسول خدا ﷺ نزد حضرت خدیجه علیها السلام رفت (۳۵).

حضرت خدیجه چهل میلیون سکه وقف پیامبر ﷺ کرد

حضرت خدیجه عليها السلام در این ازدواج مقام اجتماعی خود را به همسری با يك جوان که محمد یتیم مشهور بود به پائین کشید، ولی خودش می دانست که مقام معنویش را در نزد محمد ﷺ تا عرش برین بالا برده است، زنهای متشخص و متکبر قریش دیگر با خدیجه صحبت نمی کردند، دخترانی که شب و روز همچون منظومه شمسی دور و برش می چرخیدند نظام خود را گسسته و پریشان و پراکنده شده بودند، اما او از این لحاظ يك لحظه هم دل تنگ و مکرر نبود.

این زن آنقدر روشنفکر و کار آزموده بود که همچون وزیری مدبر و با تدبیر طرف مشورتی امین قرار گرفت، از این روی تنها زنی بود که توانست چنین مقامی در زندگی محمد ﷺ دریابد، او نزدیک به چهل میلیون سکه طلا از ثروت خود در راه محمد ﷺ و عقیده و ایمان و فرهنگ او خرج کرد، او تا زنده بود تنها همسر پیامبر ﷺ بود و پس از مرگش این احترام و شرف به يك عشق آسمانی عوض شده بود.

پیامبر ﷺ خدیجه را پس از مرگش مانند زمان حیاتش دوست می داشت و عاشقانه از وی یاد می کرد تا آنجا که چند بار عایشه را به سخنان نیش دار وادار کرد.

عایشه می گوید: گوسفندی را سر بریده بودم، رسول اکرم ﷺ برای دوستان کهنسال خدیجه چند سهم مقرر فرمود و چنان صمیمانه از خدیجه یاد کرد که حس حسادت من سخت به هیجان درآمد و گفتم یا رسول الله فکر می کنم در این دنیا شما جز خدیجه هیچ زنی را زن نمی شماری؟ پیامبر ﷺ در جوابم سکوت کرد و این سکوت آتش

به جانم زد، و گفتم : یا رسول الله بس نیست که این همه از يك پیره زن سفید موی یاد می کنی ؟

پیامبر ﷺ در جوابم فرمود: خوب است ، عایشه بس کن ، در آن روزگار که خدیجه دوستم داشت کسی دوست و یاورم نبود، در آن روزگار که به نبوت من تصدیق کرد همه تکذیب کردند، در آن روزگار که سخت تهدست و بینوا بودم ثروت گزافش را در اختیارم گذاشت و بالاتر از همه فاطمه از وی به یادگار مانده است .

خدیجه تا زنده بود برای پیامبر یاری راستین و تکیه گاهی عظیم بود.

پیامبر ﷺ هر مصیبت و اذیتی که از کفار و مشرکین می دید با ملاقات خدیجه دل روشن می داشت و رفع غم و غصه می نمود، او بعد از تحمل تنهایی و مصائب و ناراحتی های بسیار بخصوص اقامت اجباری سه ساله در شعب ابوطالب از پا درآمد و به بستر بیماری افتاد و تنها سرپرست و یار او محمد ﷺ بود زیرا تمام زنان قریش به خاطر ازدواج با محمد ﷺ و تهدست شدنش او را تنها گذاشته بودند.

آری بانوئی که روزگاری ملکه قریش و سیده حجاز بود، بانوئی که زنهای قریش به معاشرت و دوستی با او به خود می بالیدند، پاك تنها مانده بود، بانوئی که دستگاه بازرگانش ثروتمندترین و غنی ترین دستگاههای تجاری عرب بود به روز مرگ تك و تنها به اطاق كوچك خود بر فرش بوریایی افتاد و جز شوهر عالی مقامش محمد ﷺ و دختر كوچكش فاطمه علیها السلام هیچ کسی را در کنارش نداشت (۳۶).

آهسته آهسته نفس بیمار به شمارش افتاده بود، پیامبر ﷺ دستور فرمود که فاطمه زهرا علیها السلام را از اطاق مریض به اطاق

دیگری بردند و خود پنجه های لاغر خدیجه صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را که اندک اندک حرارت تب ، با حرارت حیات از زیر پوست های خشکیده اش می گریخت و جای خود را به برودت مرگ می سپرد در دست داشت .

برای آخرین بار چشمهای خدابین خدیجه عَلَيْهَا السَّلَام از هم گشوده شد و نظری به دیدگان اشک آلود شوهرش انداخت و فرمود: یا رسول الله از من راضی باش .

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: امیدوارم که خدای من هم از تو راضی باشد.

حضرت خدیجه عَلَيْهَا السَّلَام آهی کشید و فرمود: فاطمه من کجاست ؟

رسول الله فرمود: به خاطر فاطمه نگران مباش خدای تو نگهبان اوست .

او فرمود: خدای من ...! خدا نگهبان خوبی است ، خدا کافی است .

پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی صورت خدیجه عَلَيْهَا السَّلَام خم شد و فرمود: هم اکنون جبرئیل بر من وارد شد و سلام خدا را به تو می رساند، خدیجه لبخندی از رضایت و خشنودی بر لب آورد و گفت :

ان الله هو السلام و منه السلام و اليه يعود السلام و على جبرائيل و عليك يا رسول الله السلام در آخرین نفس به وحدانیت الهی و رسالت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شهادت داد و برای همیشه دیده از جهان فرو بست (۳۷) .

سه سفارش حضرت خدیجه به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

زمانیکه حضرت خدیجه علیها السلام مریض شد و مرضش شدت یافت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بر بالین او آمد، حضرت خدیجه عرض کرد یا رسول الله به وصیت و سفارش من گوش کن .
اول اینکه در حق شما کوتاهی کردم مرا ببخش .

حضرت فرمود: هرگز از شما کوتاهی ندیدم ، بلکه نهایت جدیت را نمودی و ثروتت را در راه خدا صرف نمودی و در خانه من به رنج و مشقت افتادی .

فرمود: دومین سفارشم ، نسبت به دخترم می باشد، اشاره به فاطمه زهرا علیها السلام کرد، این دخترم کوچک است بعد از من یتیم می شود کسی او را نیازارد .

فرمود: سومین وصیتم را خجالت می کشم به شما بگویم به دخترم فاطمه می گویم که عرض شما برساند، پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از جا حرکت کرد و از خانه خارج شد .

حضرت خدیجه علیها السلام به دخترش فاطمه علیها السلام فرمود: دخترم ! به پدرت بگو مادرم می گوید من از قبر می ترسم ، همان جامه ای که هنگام وحی می پوشیدی خواهش می کنم کفن من قرار دهی .

حضرت فاطمه علیها السلام به پدر بزرگوار خویش عرض کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از جا حرکت نمود و جامه را به فاطمه علیها السلام داد تا نزد مادرش ببرد .

حضرت خدیجه علیها السلام از دیدن جامه بسیار خوشحال گردید همینکه از دنیا رفت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم او را غسل داد و تا خواست کفن نماید جبرئیل علیه السلام نازل شد و فرمود: خداوند سلام می رساند می فرماید کفن خدیجه از جانب ماست چون مالش را در راه

ما صرف کرده ، کفنی بهشتی تقدیم رسول الله کرد، سپس حضرت اول خدیجه علیها السلام را با جامه خویش کفن کرد و بعد با پارچه بهشتی ^(۳۸) .

فاطمه من كوچك است

در همان ایام مرض حضرت خدیجه علیها السلام ، اسماء بنت عمیس برای عیادتش آمد، حضرت را گریان دید پرسید چرا گریه می کنی با اینکه تو بهترین زنان محسوب می شوی و تمام اموالت را در راه خدا بخشیدی ، تو همسر پیامبری و او به زبان خویش تو را بشارت به بهشت داده .

خدیجه علیها السلام فرمود: برای این گریه نمی کنم ، بلکه هر زنی در شب زفاف احتیاج به مادر دارد تا اسرار خود را به او بگوید فاطمه من كوچك است می ترسم کسی نباشد که عهده دار کارها و احتیاجات او شود.

اسماء گفت : برای خدا با شما عهد می کنم که اگر تا آن وقت زنده باشم به جای تو عهده دار کارهای او باشم .

اسماء می گوید: شب زفاف فاطمه علیها السلام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همه زنها خارج شوند و کسی اینجا نباشد، همه بیرون رفتند و من باقی ماندم همین که آن حضرت مرا مشاهده کرد فرمود: تو کیستی ؟ گفتم : اسماء

حضرت فرمود: مگر نگفتم خارج شوید؟ عرض کردم من با خدیجه پیمان بسته ام که مثل چنین شبی بجای او را برای فاطمه مادری کنم .

حضرت گریه نمود و فرمودند: تو را به خدا برای این کار ایستاده ای ؟ عرض کردم آری ، آن جناب دست خویش را بلند کرد و برایم دعا نمود ^(۳۹) .

حادثه بعثت ۶۱۱۳ سال بعد از هبوط آدم علیه السلام رخ داد

سال چهارم ولادت پیامبر ﷺ فرا رسید
خداوند او را به مقام نبوت مبعوث کرد و
آن حضرت را به این مقام ارجمندی اختصاص
داد و گرامی داشت تا انسانها را از
پرستش بتها به خدای بزرگ رهنمون شوند، و
آنها را از اطاعت شیطان به اطاعت خداوند
آورد و با فرستادن قرآنی که خداوند را
استوار و تبیین نمود تا بندگان در پرتو
آن پروردگار خود را بشناسند، آنگاه که
در چهل و ناآگاهی بودند آن را بپذیرند.
حادثه عظیم بعثت در روز ۲۷ رجب پس از
گذشت ۵ سال از نوسازی کعبه رخ داد، آن
هنگام ۴۰ سال از عمر پیامبر ﷺ می
گذشت .

مورخ معروف مسعودی می گوید: خداوند ۸۲
سوره قرآن را در مکه بر پیامبر ﷺ
نازل کرد و بقیه قرآن «۳۲ سوره» دیگر را
در مدینه بر آن حضرت نازل نمود، نخستین
سوره ای که در مکه بر آن حضرت نازل شد
سوره «علق» بود، جبرئیل این سوره را در
شب شنبه و سپس در شب یک شنبه بر آن حضرت
نازل کرد و در روز دوشنبه آن حضرت را به
عنوان «رسول» مورد خطاب قرار داد.

این حادثه در وقتی بود که پیامبر
ﷺ در کوه «حراء» به سر می برد کوه
حراء نخستین مکانی است که قرآن در آنجا
بر پیامبر ﷺ نازل شد و آن حضرت از
اول سوره علق تا آیه ه مورد خطاب خداوند
قرار گرفت و بقیه سوره بعدا نازل گردید.

(بسم الله الرحمن الرحيم اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿١﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ
عَلَقٍ ﴿٢﴾ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿٣﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿٤﴾ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ
يَعْلَمُ) بنام خداوند بخشنده مهربان بخوان

بنام پروردگارت که جهان را آفرید همان کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد بخوان که پروردگارت از همه بزرگتر است همان که بوسیله قلم تعلیم نمود و آنچه را که نمی دانست یاد داد.

سپس پیامبر ﷺ نماز واجب را دو رکعت دو رکعت اعلام کرد، ولی بعدا دستور داد که در مسافرت دو رکعت دو رکعت بخوانند. حادثه بعثت آن حضرت، در راس بیستمین سال سلطنت پرویز و ۶۱۱۳ سال از هبوط آدم ﷺ می گذشت. (۴۰)

تو رسول خدائی و من جبرئیل

نوشته اند رسول خدا ﷺ هرچه به ۴۰ سالگی نزدیک می شد به تنهائی و خلوت با خود بیشتر علاقه مند می گردید و بدین منظور سالی چند بار به غار حراء می رفت و در آن مکان خلوت به عبادت مشغول می شد و روزها روزه می گرفت و به اعتکاف می گذرانید و بدین ترتیب صفای روحی بیشتری پیدا کرده بود و آمادگی زیادتری برای گرفتن وحی الهی و مبارزه با شرک و بت پرستی و اعمال زشت دیگر آن زمان پیدا می کرد و...

طبق روایات صحیح بیست و هفت روز از ماه رجب گذشته بود و رسول خدا ﷺ در غار حراء به عبادت مشغول بود، در آن روز که به گفته جمعی روز دوشنبه بود حضرت خوابیده بود و اتفاقا علی ﷺ و برادرش جعفر طیار نیز برای دیدن محمد ﷺ و یا به منظور شرکت در اعتکاف آن حضرت به غار آمده بودند و دو طرف آن حضرت خوابیده بودند.

رسول خدا ﷺ دو فرشته را در خواب دید که وارد غار شدند و یکی در بالای سر آن

حضرت نشست و دیگری در پائین پای او، آنکه بالای سر نشست نامش جبرئیل بود و آنکه پائین پای حضرت نشست نامش میکائیل بود.

میکائیل رو به جبرئیل کرد و گفت: به سوی کدام يك از اینها فرستاده شده ایم؟ جبرئیل فرمود: به سوی آنکه در وسط خوابیده!

در این لحظه رسول خدا ﷺ مضطربانه از خواب بیدار شد و آنچه در خواب دیده بود در بیداری هم دو فرشته را مشاهده فرمود، پیش از این حضرت بارها فرشتگان را در خواب دیده بود و در بیداری نیز صدای آنها را می شنید که با او سخن می گفتند، و بلکه خداوند از دوران کودکی فرشتگانی را برای حفاظت او در خلوت و جلوت مامور کرده بود که با او بودند، ولی این نخستین بار بود که آشکارا فرشته الهی را پیش روی خود می دید.

گفته اند: در این وقت جبرئیل کاغذی از دیبابه دست او داد و گفت: «اقرء» بخوان حضرت فرمود: چه بخوانم! من که نمی توانم بخوانم!

برای بار دوم و سوم این سخنان تکرار شد، و برای بار چهارم جبرئیل فرمود:

(بسم الله الرحمن الرحيم اقرأ باسم ربك الذي خلق ﴿١﴾ خلق الإنسان من علق ﴿٢﴾ اقرأ وربك الأكرم ﴿٣﴾ الذي علم بالقلم ﴿٤﴾ علم الإنسان ما لم يعلم) جبرئیل خواست از جابر خیزد و برود، حضرت محمد ﷺ جامه اش را گرفت و فرمود: نامت چیست؟ فرمود جبرئیل هستم ملك وحی!

جبرئیل علیه السلام رفت و رسول خدا ﷺ برخاست و این آیاتی که شنیده بود تکرار کرد دید که در دلش نقش بسته و دیگر از هیجانی که به وی دست داده بود نتوانست در غار

بماند از آنجا بیرون آمد و به سوی مکه راه افتاد، در روایات آمده که به هر سنگ و درختی که می رسید و از آن عبور می کرد با زبان فصیح به او سلام کرده و تهنیت می گفتند.

نیز نقل شده که حضرت فرمود: وسط کوه که رسیدم آوازی از بالای سرم شنیدم که می گفت: ای محمد تو پیامبر ﷺ خدائی و من جبرئیل.

چون سرم را بلند کردم جبرئیل را در صورت مردی دیدم که در طرف افق ایستاده و می گوید: ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیل. (۴۱)

احمد ز حرا رفت برون همچون ماه با حکم پیمبری بفرمان اله بر عارض او هر که نظر کرد بگفت لا حول و لا قوه الا بالله

با ورود حضرت اتاق روشن گردید

پیامبر بزرگ الهی صلی الله علیه و آله وسلم به خانه بازگشت و بخاطر آنچه دیده و شنیده بود دگرگونی زیادی در حال آن حضرت پدیدار گشته بود.

حضرت خدیجه که چشمش به رسول خدا ﷺ افتاد بی تابانه پیش آمد و گفت: ای محمد کجا بودی! من کسانی را به دنبال تو فرستادم ولی تو را دیدار نکردند؟

پیامبر ﷺ آنچه را دیده و شنیده بود برای خدیجه علیها السلام عرض کرد، خدیجه علیها السلام شنیدن این سخنان از همسرش، چهره اش شکفته گردید گویا سالهایی او در انتظار و آرزوی شنیدن این سخنان و مشاهده چنین روزی بود.

در حدیث دیگری آمده وقتی رسول خدا ﷺ وارد خانه شد نور زیادی او را احاطه کرده بود که با ورود آن حضرت اتاق

روشن گردید و همسرش پرسید این نور که مشاهده می کنم چیست ؟ حضرت فرمود: نور نبوت است

سخنان رسول خدا که تمام شد لرزه ای تمام اندام آن حضرت را فرا گرفت و احساس سرما در خود کرد از این رو به خدیجه فرمود: من در خود احساس سرما می کنم مرا با چیزی بپوشان ، خدیجه عَلِیْهَا السَّلَامُ گلیمی آورد و بر بدن آن حضرت انداخت و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در زیر گلیم آرمید.

مجددا حضرت احساس کرد فرشته وحی بر او نازل گردید؛ و این آیات را بر او نازل نمود:

(يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿١﴾ قُمْ فَأَنْذِرْ ﴿٢﴾ وَرَبَّكَ فَكَبِّرْ ﴿٣﴾ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ ﴿٤﴾ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ ﴿٥﴾ وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ ﴿٦﴾ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ) ای گلیم

به خود پیچیده بر خیز و مردم را از عذاب خدا بترسان و خدا را به بزرگی بستای و جامه را پاکیزه کن و از پلیدی دوری گزین و منت نگذار و زیاده طلب مباش و برای پروردگارت صبر پیشه ساز.

بانزول این آیات پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با اراده ای آهنین و تصمیمی قاطع آماده تبلیغ و دعوت الهی گردید و از جای برخاسته و دست بیخ گوشش گذاشت و فریاد زد:

الله اكبر الله اكبر

و در این وقت بود که همه موجودات دیگری که بانك او را شنیدند با او همصدا شده و این جمله را تکرار کردند. (۴۲)

اولین دستور در اسلام نماز بود

اولین دستوری که بر پیامبر ﷺ نازل گردید دستور نماز بود، به این ترتیب در همان روزهای نخست بعثت، روزی رسول خدا ﷺ در بالای شهر مکه بود که جبرئیل نازل گردید و به با پای خود به کنار کوه زد چشمه آبی ظاهر گردید، پس جبرئیل برای تعلیم آن حضرت با آن آب وضو ساخت و رسول خدا ﷺ به دنبال او از آن آب وضو گرفت، آنگاه جبرئیل نماز را تعلیم آن حضرت نمود و نماز خواند.

پیامبر ﷺ پس از این جریان به خانه آمد و آنچه یاد گرفته بود به حضرت خدیجه و علی علیه السلام یاد داد و آن دو نیز نماز خواندند.

از آن پس گاهی رسول خدا ﷺ برای خواندن نماز به دره های مکه می رفت و علی علیه السلام نیز به دنبال او بود و با او نماز می گذارد.

گاهی هم مطابق نقل برخی از مورخین به مسجد الحرام یا در منی می آمد و با همان دو نفری که به او ایمان آورده بودند «علی علیه السلام و خدیجه علیه السلام» نماز می خواند. (۴۳)

نخستین مرد و زنی که به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ایمان آوردند

عفیف کندی می گوید:

من مرد تاجری بودم که برای حج به مکه آمده بودم و نزد عباس ابن عبدالمطلب که سابقه دوستی با او داشتم نزد او رفتم تا مقداری مال التجاره از او خریداری کنم . روزی از روزها نزد عباس در کعبه ایستاده بودم ناگاه مردی را دیدم که از منزلگاهش بیرون شد نگاهی به خورشید کرد چون دید ظهر شده وضوئی کامل گرفت و سپس به سوی کعبه به نماز ایستاد و پس از او پسری که نزدیک به سن بلوغ بود مشاهده کردم او نیز آمد وضو گرفت و کنار وی ایستاد و پس از آن دو، زنی را دیدم بیرون آمد و پشت سر آن دو نفر ایستاد و به دنبال او دیدم آن مرد به رکوع رفت و آن پسر و آن زن از او پیروی کردند آن مرد به سجده رفت آنها نیز به دنبال او سجده کردند، من که آن منظره را دیدم به عباس میزبان خود گفتم : وای ! این دیگر چه دینی است ؟

عباس عموی پیامبر ﷺ گفت : این دین و آئین محمد ابن عبدالله برادرزاده من است و عقیده دارد که خداوند او را به پیامبری فرستاده است و آن یکی برادرزاده دیگرم علی ابن ابی طالب است و آن نیز همسرش خدیجه می باشد.

عفیف کندی پس از آن که مسلمان شده بود می گفت : ای کاش من چهارمین آنها بودم .
(۴۴)

من رسول الله نیستم من جعفر

جعفر طیار علیه السلام بعد از برادرش علی علیه السلام به اسلام گروید و دومین مردی بود که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پذیرفت و مسلمان شد. امام صادق علیه السلام چگونه ایمان آوردن جعفر را این گونه بیان می کند: در اولین نماز جماعت که برگزار شد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام به نماز ایستاده بودند، ابوطالب با فرزندش جعفر از آنجا می گذشتند، ابوطالب به جعفر گفت: کنار پسر عمویت نماز بخوان و جعفر چنین کرد، ابوطالب خوشحال شد و در این زمینه اشعاری سرود که قسمتی از آن چنین است.

همانا علی و جعفر علیه السلام در سختی ها و مصیبت های روزگار پشتوانه اطمینان بخش من هستند، به خدا قسم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تنها نمی گذارم، فرزندان من همچون او دارای شرافتند و او را تنها نخواهند گذاشت، ای علی و ای جعفر! رها نکنید و یاری نمائید پسر عمویتان را که فرزند برادر پدری و مادری من می باشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: خداوند مردم را از شاخه های مختلف آفرید اما من و جعفر از يك شاخه و درختیم و تو ای جعفر در شمائل و خلق و اخلاق شبیه من هستی.

شبهات جعفر با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در چهره و هیات ظاهرا آنگونه بود که حتی گاهی بعضی بر او به عنوان رسول الله سلام می داند و جعفر در پاسخ آنها می گفت: من رسول الله نیستم من جعفرم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سروران اهل محشر من و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر علیه السلام هستیم. (۴۰)

مقام جعفر طیار

حضرت جعفر فرزند ابوطالب پسر عموی پیامبر ﷺ و برادر علی ؑ می باشد، مادرش فاطمه بنت اسد، و بیست سال قبل از بعثت پیامبر ﷺ در مکه به دنیا آمد و سومین فرزند ابوطالب بود، کنیه اش ابو عبدالله، ولی از بس به ضعفا و مستمندان مهربان بود به «ابوالمساکین» هم شهرت یافت، چنانکه بعد از شهادت جعفر طیار «ذوالجناحین» ملقب گردید.

جعفر در میان بنی هاشم از آثار سوء فرهنگ جاهلی به دور ماند و بر پایه تربیت انسانی و الهی رشد یافت و مورد ستایش رسول خدا ﷺ قرار گرفت.

امام باقر ؑ می فرماید: رسول خدا ﷺ به وحی الهی دریافت که خداوند چهار خصلت جعفر را ارج می نهد جعفر را فرا خواند و از او سوال کرد؟ آن چهار خوی و خصلت تو که خدا بر او اعتبار می نهد و موجب خوشنودی خدا شده چیست؟

جعفر گفت: یا رسول الله! اگر نبود که خدا به شما خبر داده است، هرگز آنها را آشکار نمی ساختم.

۱ - هرگز میگساری نکرده ام زیرا می دانم عقل را تباه می کند.

۲ - هیچ گاه دروغ بر لب نیاورده ام زیرا دانسته ام دروغ از ارزش آدمی می کاهد.

۳ - ابد قصد زنا نکرده ام چرا که بیم داشته ام آنچه درباره دیگران روا دارم درباره من انجام پذیرد.

۴ - به هیچ روی بت را نپرستیده ام زیرا بت موجودی بی سود و زیان است.

پیامبر ﷺ به نشانه تحسین، دست بر شانه جعفر آورد و فرمود: به راستی سزاوار است خداوند تو را دو بال ارزانی

دارد تا با فرشتگان در بهشت پرواز کنی
(۴۶)

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بالای منبر فرمود: جعفر شهید شد

در درگیری شدید جنگ «موت» فرمانده
اول جعفر بن ابی طالب رشادتهای بزرگی
نشان داد هنگامی که در محاصره دشمن قرار
گرفت و خود را در آستانه معراج شهادت
دید از اسب پیاده شد و برای اینکه دشمن
از اسب او استفاده نکند آن را پی کرد و
از کار انداخت و پیاده با دشمن جنگید تا
دست راستش قطع شد، برای اینکه پرچم رسول
الله ﷺ بر زمین نیفتد آن را به دست چپ
گرفت دست چپ او هم قطع شد پرچم را با
بازوان خود برافراشته نگه داشت تا اینکه
با جراحات بسیار به شهادت رسید.

نوشته اند میان دوشانه جعفر هفتاد و
دو زخم شمشیر یا نیزه یافتند.

در روز نبرد «موت» پیامبر ﷺ بر
منبر نشست و فاصله ایشان و شام برداشته
شد در حالی که به میدان جنگ می نگریست
فرمود:

هم اکنون پرچم را جعفر بن ابی طالب
گرفت، شیطان پیش آمد تا او را به
زندگانی دنیا آزمند سازد و مرگ را در
نظرش ناخوشایند کند ولی جعفر گفت:
اکنون هنگامی است که باید ایمان در دل
مومنان استوار گردد، تو آمده ای تا دنیا
را در نظر من بیارائی؟ همچنان پیش رفت
تا شهید شد.

پیامبر ﷺ بر او درود فرستاد و دعا
کرد و به مسلمانان فرمود: برای برادران
استغفار کنید که او شهید گردید و وارد
بهشت شد و با دو بال از یاقوت در هر
کجای بهشت که می خواهد پرواز می کند. (۴۷)

سومین مردی که ایمان آورد و اولین خونی که ریخته شد

نوشته اند: بعد از علی علیه السلام سومین مردی که ایمان آورد زید بن حارثه آزاد شده آن حضرت بود، چند سال قبل از ظهور اسلام بصورت برده به خانه حضرت خدیجه علیها السلام آمد و او همچنان در خانه آن حضرت بسر می برد و بعنوان پسر خوانده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گروه معدودی از مردان و زنان ایمان آوردند که از آن جمله جعفر بن ابی طالب و همسرش اسماء دختر عمیس ، عبدالله بن مسعود، خباب ابن ارت ، عمار یاسر، صهیب ابن سنان که از اهل روم بود و در مکه زندگی می کرد، عبیده بن حارث ، عبدالله بن جحش و جمع دیگری که پنجاه نفر می شدند.

با این که این گروه در خفا و پنهانی مسلمان شده و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آورده بودند، اما مسئله آمدن دین تازه در مکه و ایمان به خدای یگانه و دستور نماز و سایر امور مربوط به آئین جدید در میان خانواده ها و مردم مکه زبان به زبان می گشت و تدریجا افراد به صورت چند نفری و گروهی برای پذیرفتن این آئین به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می آمدند و به دین اسلام می گرویدند و از آن سو نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مامور شد دعوت خدا را آشکارا سازد و بطور آشکار مردم را به اسلام بخواند.

در این مدت که حدود سه سال طول کشید با اینکه ایمان به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و انجام برنامه نماز در پنهانی و خفا صورت می گرفت با این حال برخوردهای مختصری میان تازه مسلمانان و مشرکین مکه اتفاق افتاد که از آن جمله :

روزی سعد بن ابی وقاص با جمعی از مسلمانان در گوشه ای به نماز مشغول ناسزا گفتند و به کار آنها مشرکان سر رسیدند و به مسلمانان ناسزا گفتند و به کار آنها خرده گرفته و عیب جوئی کردند و مورد ملامت و سرزنش قرار دادند، گفتگو میان طرفین بالا گرفت و کم کم به زد و خورد کشید، سعد بن ابی وقاص استخوانی را که از فك شتری بود از زمین برداشت و به سر یکی از آنان زد در اثر آن ضربت سر آن مرد شکست و خود جاری گردید و این نخستین خونی بود که بخاطر پیشرفت اسلام ریخته شد و همین ماجرا سبب شد تا رسول خدا ﷺ و پیروان او مدتی در خانه شخصی بنام زیدبن ارقم مخفی و پنهان گردند. (۴۸)

ای مردم شاهد باشید زید فرزند من است

همچنان که در داستان ۳۵ گفته شد سومین مردی که به پیامبر ﷺ ایمان آورد زید بن حارثه بود.

زید از بردگانی بود که پیامبر ﷺ او را آزاد کرد، او پسر خوانده رسول خدا ﷺ بود، بدین جهت او را زید بن محمد ﷺ هم می گفتند ولی وقتی که آیه (ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ) (۴۹) نازل گردید از پس به زید بن حارثه مشهور گردید.

زید مورد علاقه خاص رسول خدا ﷺ بود و در بیشتر غزوات و جنگهای آن زمان حضور داشت و در «۹» نبرد مسئولیت فرماندهی به عهده او بود و او تنها یار رسول خداست که نامش در قرآن آمده است. (۵۰)

زید در دوران کودکی همراه مادرش به دیدن بستگانش رفت، طایفه «بنی قین» به فامیل و بستگان مادرش حمله بردند و آنها را غارت کردند و در این ماجرا زید به اسارت در آمد و به بازار «عکاظ» آوردند و به معرض فروش قرار دادند، شخصی بنام حکیم بن حزام او را برای حضرت خدیجه عایشا خرید و ایشان او را به رسول خدا ﷺ بخشید.

پدر زید پس از مدتی از محل اقامت او مطلع شد و به همراه برادرش به مکه آمد و نزد ابوطالب رفت و گفت: فرزند من با برادرزاده شما محمد ﷺ است به او بگو یا زید را بفروشد یا آزادش کند.

پیامبر ﷺ گفت: زید آزاد است هر کجا که می خواهد برود، سپس فرمود: زید را احضار کنید اگر شما را برگزید بدون هیچ بهائی از شما می باشد، اما اگر مرا

برگزید هرگز کسی را که حاضر نیست از من
 جدا شود به کسی واگذار نمی کنم .
 وقتی زید را حاضر کردند پیامبر ﷺ
 فرمود مرا می شناسی اکنون می توانی به
 میل خود همراه پدرت به خانواده و قبيله
 خود برگردی یا نزد من بمانی .
 زید گفت : من از محمد ﷺ جدا نمی شوم
 و هیچ کسی را بر او مقدم نمی دانم .
 پدر زید وقتی چنین دید رو به اطرافیان
 و سران عرب کرد و گفت : ای مردم قریش
 شاهد باشید که زید فرزند من نیست .
 پیامبر ﷺ وقتی چنین دید دست زید را
 گرفت و کنار کعبه برد و در اجتماع قریش
 چنین اعلام کرد : ای مردم ! شاهد باشید که
 زید فرزند من است او از من ارث می برد و
 من از او و بنا به نقلی چون پدر زید از
 علاقه رسول خدا ﷺ به او آگاه شد
 خوشحال و به محل خود بازگشت . (۵۱)

گریه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در شهادت زید

زمانی که خبر شهادت زید و یارانش در نبرد موته به مدینه رسید رسول خدا ﷺ برای دلجوئی به منزل زید رفت نگاه دختر یتیم زید به پیامبر ﷺ افتاد، چنان دختر زید گریه دلسوزی کرد، و به سوی آن حضرت دوید که پیامبر ﷺ صدایش به گریه بلند شد و اشک از چشمان مبارکش می ریخت .

بعضی از یاران آن حضرت از روی دلسوزی عرض کردند: ای رسول خدا ﷺ! این چه گریه ای است ؟

حضرت فرمود: این ناله ها از شدت علاقه و اشتیاق يك دوست به دوستش سرچشمه می گیرد.

امام صادق علیه السلام فرمود:

هرگاه پیامبر ﷺ به خانه زید و جعفر برادر علی علیه السلام که پرچمدار و فرمانده جنگ موته بود و قبل از زید «شهید شد» وارد می شد و بسیار می گریست و می فرمود: آن دو، برادر و هم سخن من بودند و با آنان انس گرفته بودم .

پیامبر ﷺ فرمود: در خواب دیدم که جعفر ابن ابی طالب به صورت فرشته ای در بهشت پرواز می کند و از نوک شمشیرهایش خون می چکد و زیدبن حارثه را در درجه پایین تری دیدم با خودم گفتم گمان نمی کردم زید مقامش کمتر از جعفر باشد!

در آن موقع جبرئیل آمد و گفت : زید کمتر از جعفر نیست لکن جعفر به خاطر خویشاوندی تو فضیلت و برتری بیشتری بخشیدیم . (۵۲)

حضرت حمزه پناه گاه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

یکی دیگر از یاران رسول خدا ﷺ حضرت حمزه فرزند عبدالمطلب عموی گرامی رسول خدا ﷺ و از نخستین یاران والامقام آن حضرت است او حتی پیش از اینکه به دین اسلام گرایش پیدا کند در برابر مخالفان و بد خواهان اسلام و پیامبر ﷺ قاطعانه می ایستاد و مانع اذیت و آزار آنان می شد.

ابولهب برادر بزرگتر حمزه یکی از دشمنان سرسخت رسول خدا ﷺ به شماره می رفت که لحظه ای از اظهار دشمنی با اسلام و پیامبر ﷺ فروگذار نمی کرد و پیوسته به آزار و اذیت آن حضرت و کارشکنی در برابر تلاشهای تبلیغی آن بزرگوار می پرداخت تا جائیکه خداوند سوره ای در نکوهش او و همسرش ، نازل کرد.

ابولهب در همسایگی رسول خدا ﷺ می زیست و پیوسته زباله ها و اشیاء گندیده را کنار خانه آن حضرت می ریخت و با این رفتار زشت آن حضرت را می آزرده ، روزی حضرت حمزه او را در آن حال یافت ، نجاسات را از دستش گرفت و بر سر او ریخت و با این عمل همبستگی و پشتیبانی خود را از پیامبر ﷺ به اثبات رساند. (۵۳)

جعفر آئینه تمام نمای حمزه علیه السلام

چند سال پیش از بعثت پیامبر ﷺ قحط سالی شدیدی مکه را فراگرفت و قریش را در فشار گذاشت ، در میان قریش آنهایی که عائله مندتر بودند بیشتر سختی می کشیدند و به ابوطالب یکی از آنها بود.

با پیشنهاد پیامبر ﷺ عباس که از ثروتمندان قریش به شمار می رفت و حمزه و خود آن حضرت نزد ابوطالب رفتند و از وی خواستند که به هریک از آنان یکی از فرزندان را بسپارد و بدین گونه باری از دوش وی برداشته شود.

ابوطالب در پاسخ آنان فرمود: عقیل را برای خودم بگذارید و هریک از بقیه را که خواستید ببرید.

پیامبر ﷺ علی را برگزید، عباس طالب را انتخاب کرد و حمزه پذیرای جعفر گردید.

این گزینش موفقیت آمیز آثار عمیق تربیتی از تربیت کنندگان در تربیت یافتگان به جا گذاشت ، جعفر آئینه تمام نمای حمزه بود همانگونه که علی علیه السلام تجلی گاه رسول خدا ﷺ بود.

آری جعفر وارث غیرت و شهامت و سلحشوری ، سازش ناپذیری و شجاعت حضرت حمزه بود و در بیشتر موارد که نام حمزه بر زبان پیامبر ﷺ و امامان معصوم علیه السلام آمده از جعفر نیز یاد شده است . (۵۴)

محبوب ترین نامها نزد من است

حضرت حمزه از محبوب ترین شخصیت‌هایی است که رسول خدا ﷺ بیشترین محبت و علاقه را نسبت به آن ابراز می کرد و پیوسته فضایل و برتری آنان را اعلام کرده و نام او را در ردیف نام امیرالمومنین ﷺ «که روح و جان آن حضرت بود» قرار داده است و شاید به دلیل تقدم سنی حمزه و یا به دلایل دیگر نام او را مقدم بر نام آن بزرگوار بر زبان آورده است . رسول خدا ﷺ فرمود: بهترین مردم حمزه و جعفر و علی ﷺ می باشند.

از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که یکی از یاران ما دارای فرزندی شد، از رسول خدا ﷺ پرسیدند که چه نامی بر او بگذاریم .

حضرت فرمودند: محبوب ترین نام‌هایی که نزد من است است نام بگذارید نامش را حمزه بنهید

اکنون جای این سوال باقی است که اگر نام حمزه تا این اندازه برای رسول خدا ﷺ محبوب است چرا آن حضرت نام هیچ يك از پسران فاطمه ﷺ را حمزه نگذاشت ؟

در روایتی چنین آمده است که آن حضرت پس از تولد نخستین فرزند فاطمه ﷺ برای دیدن نوزاد به خانه علی ﷺ رفت و پس از دیدار کودک از علی ﷺ پرسید: چه نامی برای فرزندم انتخاب کردی ؟

علی ﷺ فرمود: من به خود اجازه ندادم که پیش از شما نامی برای او معین کنم ولی من دوست داشتم که نام او را حرب یا حمزه بگذارم .

در آن وقت فرشته وحی نام «حسن» را از جانب خداوند برای این نوزاد فرخنده به ارمغان آورد. (۵۰)

حمزه علیه السلام سر ابوجهل را شکست

تاریخ نگاران نوشته اند:
در یکی از روزهای سال دوم بعثت پیامبر ﷺ در صفا بود که ابوجهل از آنجا گذشت و آن حضرت را مورد ناسزاگوئی و آزار خود قرار داد و از آئین وی عیب جوی می کرد و رسالتش را انکار نمود، رسول خدا ﷺ در پاسخ وی سکوت اختیار کرد ولی کنیز عبدالله ابن جدعان در خانه خود همه گفته های ابوجهل را شنید، ابوجهل پس از جدا شدن از پیامبر ﷺ به سوی کعبه رفت و در انجمنی که قریش در آن شرکت داشتند حضور یافت .

دیری نگذشت که حمزه بن عبدالمطلب در حالی که کمانش روی دوشش بود از راه رسید، وی از شکارگاه باز می گشت چون او شکارچی ماهری بود و هیچ گاه تیرش خطا نمی رفت ، او همیشه پس از بازگشت از شکار گرد خانه کعبه طواف می کرد و سپس به انجمنهای قریش می رفت و به آنها سلام می کرد و با ایشان به گفتگو می نشست ، او محبوب ترین و با شهامت ترین مرد قریش بود .

رسول خدا ﷺ به خانه باز گشته بود که حمزه از روبروی کنیزك گذشت ، وقتی چشم کنیزك به حمزه افتاد گفت : ابوعمار «کنیه حمزه» ای کاش بودی و اذیت و آزارهایی که ابوجهل بر برادرزاده ات محمد ﷺ روا داشت می دیدی همینجا نشسته بود که ابوجهل به اذیت و آزار او پرداخت و به او دشنام داد و تا توانست در رنجاندن او کوشید آنگاه از وی دور شد

ولی محمد ﷺ هیچ گونه واکنشی نسبت به او نشان نداد.

سخنان کنیز سراپای وجود حمزه را در آتش خشم شعله ور ساخت ، اراده خداوند بر آن شده بود که حمزه مشمول کرامات الهی گردد از این رو باگامهای درشت به راه افتاد و با شتاب به جستجوی ابوجهل پرداخت که او را به چنگ آورد، و سزای کردارش را بدهد.

حمزه خود را به خانه خدا رساند در آنجا نگاهش به ابوجهل افتاد که در میان جمع نشسته بود، حمزه به طرف او رفت و وقتی که در بالای سرش قرار گرفت کمانش را بالا برد و محکم بر فرق ابوجهل زد به گونه ای که سرش شکاف سختی برداشت و در آن هنگام به او گفت : محمد ﷺ را دشنام می دهی و حال آنکه من پیرو آئین اویم و به هرچه او ایمان دارد من نیز ایمان دارم ، اکنون تو با من طرف هستی اگر یاری رویارویی با من را در توان خود می بینی زبان درازی کن . (۵۶)

با گرایش حمزه به اسلام قریش فهمید پیامبر ﷺ عزت یافته و قدرتمند شده حضرت حمزه نه تنها يك مسلمان شده بود بلکه از آن هم گامی فراتر گذاشت و مراحل از ایمان را نیز پیمود و با دلی در نهایت آرامش و درونی لبریز از اطمینان به پاسداری از حریم اسلام و قرآن و پیامبر ﷺ کمر همت بسته بود، او نه تنها از یاران دیروز خود برید بلکه برای کشتن آنها نیز آمادگی کامل داشت . وقتی عمر با شمشیر برهنه به درب خانه پیامبر ﷺ نزدیک می شد و قصدش این بود که اظهار اسلام کند خبر به رسول خدا رسید

که عمر با شمشیر برهنه آهنگ خانه شما را دارد!

حمزه به آن حضرت عرض کرد: اجازه دهید داخل شود اگر قصد نیکی داشته باشد هر آنچه در توان داریم از او دریغ نخواهیم داشت و اگر قصد بدی در سر داشته باشد با شمشیر خودش او را خواهیم کشت، حضرت حمزه با این جملات بار دیگر ایمان عمیق خود را نسبت به آئین محمد ﷺ اظهار کرد و شهادت و فداکاری خود را در راه پیشبرد اهداف عالیه اسلام به اثبات رساند.

اسلام حضرت حمزه پیروزی درخشانی برای مسلمانان به بار آورد و آنان را از مرحله انزوا و مخفی کاری و انفعال به سطح بالاتری ارتقاء بخشید، از این پس آنان در پایگاه مرکزی خود «خانه ارقم» اجتماع می کردند قرآن تلاوت می نمودند و نماز جماعت به پا می داشتند.

با گرایش حمزه به اسلام و مسلمانان، قریش دریافت که پیامبر اسلام ﷺ عزت یافته و قدرتمند شده و از آن پس حمزه از وی پشتیبانی خواهد کرد، بدین ترتیب آنان از اذیت و آزارهای خود کاستند و رفتارشان به شخص پیامبر ﷺ و دیگر مسلمانان روند ملایمتری یافت (۵۷).

حمزه شیر خدا و رسول خداست

نوشته اند: حضرت حمزه در احد با دو شمشیر پیش روی رسول خدا ﷺ می جنگید و می گفت: من شیر خدا هستم و به پیش می تاخت و بر می گشت، رزم او با دو شمشیر از ویژگیهای او بشمار می رود و جز او دیگری را سراغ نداریم که با دو شمشیر نبرد کرده باشد.

نقل شده که پیوسته حمله های خود را متوجه قلب سپاه دشمن می کرد و تا اعماق آنان نفوذ می نمود و پس از وارد آوردن ضرباتی شکننده و سهمگین بر پیکر دشمن به پایگاه خود باز می گشت او از چنان زور و بازوئی برخوردار بود که «وحشی» قاتل او می گوید:

به خدا سوگند من حمزه را زیر نظر داشتم در حالی که با شمشیرش مردم را می شکافت و بر هیچ جنگ آوری نمی گذشت مگر اینکه او را می کشت که از آن جمله سباع بن عبدالعزی بود.

حمزه در این نبرد قبل از شهادتش ۳۱ تن از دشمنان را به هلاکت رساند، یکی از شاخص ترین القاب حمزه و یا در حقیقت تنها لقبی که در طول زندگی پرجوشش خود بدان مشهور بود لقب «اسدالله و اسدرسوله» یعنی شیر خدا و رسول بود.

رسول خدا پس از به شهادت رسیدن حمزه، خطاب به عمه اش و دخترش فاطمه علیها السلام چنین فرمود: مژده باد شما را اکنون جبرئیل نزد من آمد و به من خبر داد که در هفت آسمان نوشته اند: حمزه بن عبد المطلب شیر خدا و رسول خداست

پیامبر ﷺ به عمویش عباس فرمود: در روز قیامت به جز چهار تن هیچ کس سواره نیست، اول خودم دیگری صالح پیامبر و سوم علی علیه السلام.

عباس پرسید ای رسول خدا ﷺ پس چهارمین آنها کیست ؟
 حضرت فرمود: عمویم حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهیدان بر شتر من غضباء سوار خواهد بود (۵۸).

هند جگر خوار

در گیر و دار جنگ احد پای حضرت حمزه در جنگ لغزش پیدا کرد و با پشت بر روی زمین افتاد در این حال زره از روی شکم مبارکش کنار رفت و ناگهان وحشی حبشی با نیزه بر وی حمله ور شد پس از ابراز آن همه دلیری و رشادت در عرصه نبرد سرانجام لحظه موعود فرا رسید و روح بلند حمزه به ملکوت اعلی خوانده شد.

پس از آنکه وحشی از جان سپردن حمزه اطمینان یافت به خود جرات داد که به پیکر شیر به خون خفته نزدیک شود، او نخست نیزه را از میان بدن حمزه بیرون کشید و بعد دست به یک جنایت هولناک دیگری زد، او با دست های جنایت کار خود سینه حمزه را درید و جگر او را از درون سینه خارج ساخت و سراسیمه به سوی همسر ابوسفیان «هند» مادر معاویه روان شد و از وی برای کشتن حمزه مزدگانی درخواست کرد.

وحشی رو به هند کرد و گفت : اگر امروز قاتل پدرت را کشته باشم مزدگانی من چیست ؟

هند در پاسخ وحشی گفت : هر چه بر تن دارم از پوشاک و زیور آلات همه مال تو. وحشی در حالی که دست های جنایت پیشه اش را به سوی هند دراز کرده بود گفت : بگیر این جگر حمزه است .

کینه و هیجان جنون آمیز هند و آتش دشمنی اش نسبت به حمزه شعله ور شد و

چنان سگی هار که پاره سنگ یا کلوخ به وی پرتاب شده باشد با ولع تمام می خواهد آن را فرو برد هند نیز دهان باز کرد و جگر حمزه را نیز به دهان برد و نیشهای زهرآگین خود را در آن نشانید و بخشی از آن را با دندان درید و به جوییدن آغاز کرد.

اما از آنجا که خداوند نمی خواست که چیزی از پیکر پاک حمزه با جسد پلیدزنی چون هند آمیخته شود لذا ریزه های آن عضو مطهر را از دهان خارج کرد و از آن پس به «آکله الاکباد» یا هند جگر خوار ملقب شد. آنگاه هند تمام لباسها و زیور آلات خود را به وحشی بخشید و به او گفت: هر گاه به مکه برگشتی نزد من بیا و از من ده سکه طلا بگیر^(۵۹).

شباهتهای حضرت حمزه با امام حسین علیهما السلام

میان حضرت امام حسین و حمزه علیهما السلام همگونی های زیادی وجود دارد که به پاره ای از آنها اشاره می شود.

حضرت حمزه و امام حسین و هر دو سیدالشهدا یا سرور و سالار شهیدانند. علی علیه السلام فرمود: بلند مرتبه ترین خلق در روز رستاخیر پیامبرانند و بهترین مردم پس از پیامبران شهیدانند و سالار شهیدان حمزه ابن عبدالمطلب است.

اما این عنوان و مقام برای حمزه همیشگی نبود و با شهادت سرور شهیدان حسین به علی علیه السلام این عنوان به آن حضرت منتقل شد.

بدن حضرت حمزه را پس از شهادت برهنه کردند، و پیکر مطهر امام حسین علیه السلام را نیز پس از شهادت بوسیله دشمن برهنه شد.

دشمن بدن حمزه علیه السلام را قطعه قطعه کرد و سینه او را شکافت ، بدن نازنین امام حسین علیه السلام نیز زیر سم اسبان قرار گرفت و نشانه های صدها زخم شمشیر و خنجر بر بدن آن حضرت دیده می شد.

بدن حضرت حمزه علیه السلام را نیز خواهرش صفیه در آغوش کشید و بر او گریست ، حضرت زینب علیه السلام نیز کنار پیکر صدچاک برادرش آمد و آن را در بغل گرفت و بر وی نوحه سرائی است .

برای حمزه علیه السلام کفنی که همه بدن او را بپوشاند پیدا نشد و بخشی از تن او را با گیاه پوشاندند، بدن امام حسین علیه السلام را نیز به جای کفن در حصیر و بوریائی قرار دادند و به خاک سپردند.

در شهادت حمزه پیامبر صلی الله علیه و آله گریه ها کرد و اشک ریخت و ناله ها از دل سر داد و به غم او در سوگ نشست ، در شهادت امام حسین علیه السلام زمین و آسمان و همه موجودات جهان و امامان بزرگ علیهم السلام گریستند و مصیبت آن شهید مظلوم بالاترین مصیبت ها است .

جگر حمزه علیه السلام بوسیله هند مادر معاویه دریده شد، قلب امام حسین نیز بوسیله مزدوران فرزند معاویه هدف تیر سه شعبه قرار گرفت .

شباهتهای حضرت حمزه و امام حسین علیهم السلام بیانگر این حقیقت است که خط شهادت خط راستین اسلام و قرآن است و پیوسته در یک امتداد بوده و از خصایص مشابهی برخوردار است و روشهای وحشیانه و ددمنشانه دشمنان نیز پیوسته همسان بوده است . (۶۰)

خاک قبر حضرت حمزه تسبیح حضرت زهرا علیها السلام بود

شهید مطهری می فرماید:

صدیقه کبری فاطمه زهرا علیها السلام وقتی که پدرش تسبیحات معروف را به او یاد داد ^(۶۱) سر قبر عموی بزرگوارش جناب حمزه رفت و از تربت آن شهید برای خود تسبیح درست کرد.

چون خاک قبر شهید محترم است و انسان برای اینکه بتواند اذکار و اوراد خود را بشمار نیازمند به تسبیح است، ولی اینکه چه فرقی می کند که دانه های تسبیح از سنگ باشد یا از چوب یا خاک و یا از هر خاکی برداریم؟ برداشتن خاک تربت شهید این نوعی احترام به شهید و شهادت و نوعی به رسمیت شناختن قداست شهادت است.

فاطمه زهرا علیها السلام خودش اقدام به تعمیر و بازسازی قبر حضرت حمزه می کرد، آن جناب پیوسته بر سر قبر حمزه می رفت و آن را مرمت و اصلاح می کرد. ^(۶۲)

در بساط خویش دارد بهترین کالا شهید می کند کالای خود را با خدا سودا شهید بهر استقلال اسلام از خم چوگان مرگ گوی سبقت را زمیندان می برد تنها شهید بسکه قدرش هست عالی نزد خلاق مجید بهترین فرد است بین مردم دنیا شهید مرگ او بنیانگذار خشت کاخ زندگی است زانکه دین را می کند با خون خود احیا شهید ^(۶۳)

معجزه از پیکر شهدای احد مخصوصاً حضرت حمزه علیه السلام

پیکر پاک شهیدان احد سالیان بسیاری پس از شهادتشان ، تر و تازه بود، درست مانند موقعی که به شهادت نائل آمده بودند و هیچ اثر و نشانه ای از گذشت زمان بر اجساد پاک آنان نبود، و شگفت آورتر اینکه هنوز خون تازه در رگهای آنان وجود داشت .

۴۶ سال بعد از ماجرای احد نهری به دستور معاویه از قبور شهدای احد گذرانیدند که موجب ظاهر شدن پیکر پاک شهدای احد گردید، پیکرهایشان مانند غنچه های گل با کفنهای تازه ظاهر شدند گویی که دیروز دفنشان کرده اند.

معاویه به عامل خود در مدینه نوشت که نهری جاری نمائید، وی در جوابش نوشت که عبور این نهر ممکن نیست مگر از قبور شهدای احد، معاویه گفت : ضرر ندارد انجام بدهید.

پس منادی ندا کرد هر کس که کشته ای در احد دارد او را منتقل کند، مردم بیرون آمدند و دیدند که همه اجساد شهدا تر و تازه و بوی مشک از آنان ساطع است .

بعضی ، آنها را دیدند که دست بر جراحت خود نهاده چون دست او را از جراحت می گرفتند، خون تازه از آن بیرون می آمد و چون دوباره دست را می گذاشتند خون بند می آمد، نوشته اند که کلنگی به پای حمزه اصابت کرد که خون از آن جاری شد (۶۴).

بلال حبشی را در کوچه ها می گردانند

یکی دیگر از یاران رسول خدا ﷺ بلال حبشی بود؛ بلال که بعدها مؤذن رسول خدا ﷺ شد، غلام امیه بن خلف بود امیه از دشمنان سرسخت پیشوای بزرگ مسلمانان بود، او برای انتقام از غلام تازه مسلمان خود در ملاء عام او را شکنجه می داد و او را در گرمترین روزها با بدن برهنه روی ریگهای داغ می خواباند و سنگ بسیار بزرگ و داغی روی سینه او می گذاشت و می گفت: دست از تو بر نمی دارم تا اینکه به همین حالت جان بسپاری و یا از اعتقاد به خدای محمد ﷺ برگردی و «لات» و «عزی» دو بت بزرگ را پرستش کنی، ولی بلال در برابر آن همه شکنجه گفتار او را با دو کلمه که بیانگر پایه استقامت او بود پاسخ می داد و می گفت، احد احد خدا یکی است! و هرگز به آئین شرك و بت پرستی بر نمی گردم استقامت این غلام سیاه که در دست مرد سنگدلی اسیر بود موجب اعجاب دیگران واقع گشت، حتی ورقه بن نوفل بر وضع رقت بار او گریه کرد و به امیه گفت: به خدا سوگند هرگاه او را با این وضع بکشید من قبر او را زیارتگاه خواهم ساخت.

امیه، گاهی شدت عمل بیشتری نشان می داد و ریسمانی بر گردن بلال می انداخت و به دست بچه ها می داد تا او را در کوچه ها بگردانند.

نوشته اند: پیامبر اکرم ﷺ ابابکر را ملاقات کرد و فرمود اگر چیزی می داشتم بلال را از صاحبش خریداری می کردم، ابابکر بلال را خرید و آزاد کرد ولی بلال علی ﷺ را بیشتر احترام می کرد.

به بلال اعتراض آوردند که ابابکر تو را خریداری و آزاد نمود با این خصوصیت علی را بیشتر احترام می کنی ، بلال در جواب آنان گفت : علی علیه السلام بیشتر از ابابکر بر گردن من حق دارد زیرا ابابکر مرا از قید بندگی و شکنجه آزاد کرد و نجات داد، در صورتیکه صبر و استقامت بر آن شکنجه ها و عذابها می کردم وارد بهشت می شدم در حالی که علی علیه السلام مرا از عذابهای ابدی و جهنم نجات داده ، بواسطه دوستی او و مقدم داشتنش بر سایرین سزاوار بهشت برین و نعمتهای جاودانه اش گردیده ام .

بلال از کسانی بود که ابابکر بیعت نکرد، عمر گریبان او را گرفت و گفت : بلال اینست پاداش کسیکه تو را آزاد کرد که با او بیعت نکنی ؟

بلال گفت : من هرگز با کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را تعیین نکرده بیعت نمی کنم ، اما آن کس را که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را جانشین خود قرار داده بیعتش تا روز قیامت بر گردن من است (۶۵) .

سمیه مادر عمار چگونه شهید شد

از مسلمانی که به سختی دچار آزار مشرکین گردید عمار و پدرش یاسر و مادرش سمیه بودند که هر سه به جرم اینکه به پیامبر ﷺ ایمان آورده بودند سخت ترین شکنجه ها را از دست مشرکین تحمل می کردند.

یاسر و سمیه پدر و مادر عمار چون دست از آیین خود برنداشته به دست ابوجهل و دیگران شهید شدند، به این ترتیب که ، پاهای سمیه را از دو جهت مخالف بر دو شتر بستند و سپس با حربه ای بدنش را از وسط دو نیم کردند و سپس یاسر را نیز به ضربتی کشتند و این دو نخستین مسلمانانی بودند که در راه اسلام به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

اما عمار که چنین دید آنچه را که مشرکین از او خواسته بودند بر زبان جاری کرد ولی در دل به ایمان خود باقی بود. به رسول خدا ﷺ خبر دادند که عمار کافر شده و از دین خود دست کشیده رسول خدا ﷺ در پاسخ آنان فرمود: هرگز! برآستی که عمار کسی است که سر تا پا مملو از ایمان به خداست و ایمان به حق ، با گوشت و خون او آمیخته و مخلوط است . پس از این ماجرا خود عمار با چشم گریان نزد رسول خدا ﷺ آمد و نگران عملی بود که انجام داده و سخن کفرآمیز به زبان جاری کرده ، رسول خدا ﷺ او را دلداری داد و اشک دیدگانش را پاک کرد.

نوشته اند: مشرکین قریش عمار یاسر را در آتش افکندند رسول خدا ﷺ فرمودند:

(يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ)

و همین افتخار بس که زمانیکه عمار در
جنگ صفین در سن ۹۱ سالگی گردید، علی
علیه السلام با دست مبارک خود او را به خاک
سپرد (۶۶).

ماجرای شگفت یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بنام خباب

یکی از جوانانی که در اسلام آوردن پیشی گرفت خباب ابن ارت بود، کفار هر آنچه او را شکنجه می کردند تا از اعتقاد خود دست بردارد ممکن نمی شد، سنگ سوزانیکه آتش بر آن افروخته بودند بر پشتش می گذاشتند تا گوشت او از بین می رفت باز هم صبر و استقامت می ورزید.

خباب می گوید: روزی به رسول خدا ﷺ از آزار و شکنجه مشرکین شکایت کردم و گفتم ما را از این گرفتاری نجات نمی دهی و از خداوند درخواست نمی کنی ما را رهایی دهد؟

حضرت از جای خود حرکت نمود در حالی که صورتشان برافروخته بود فرمود: کسانی که پیش از شما بودند هر چه آزار می دیدند صبر می کردند، آنها را می گرفتند قبری بر ایشان می کردند، اره بر سرشان می گذاشتند، شانه های آهنین اره را در پوست و گوشت آنان داخل می کردند ولی از دین خود دست نمی کشیدند.

خداوند چنان اسلام را نیرو خواهد داد که مردم سواره از صنعاء تا حضر موت می روند و از کسی جز خدا نمی ترسند اما شما عجله دارید و شکیبا نیستید.

خباب آهنگر بود و رسول خدا ﷺ نزد او می آمد و با او انس داشت این خبر را به زنی که صاحب خباب بود دادند آن زن آهن می گذاخت و بر سر خباب می گذاشت.

روزی خباب شکایت آن زن را به رسول خدا ﷺ نمود، حضرت برایش دعا کرد و اتفاقاً سر آن زن درد شدیدی پیدا کرد بطوریکه از شدت درد مانند سگ زوزه می کشید، به او گفتند اگر می خواهی خوب شوی سرت را با

آهن داغ کن ! و خباب آهن گداخته بر فرق
سرش می گذاشت تا بهبودی پیدا کند.
روزی عمر بن خطاب از خباب پرسید چگونه
مشرکین تو را شکنجه می دادند، خباب
پیراهن را از پشت خود بالا زد و گفت :
نگاه کن ، همینکه چشم عمر به پشت او
افتاد در شگفت شد و گفت به خدا سوگند
تاکنون پشت احدی را اینطور ندیده بودم .
خاباب گفت : آتش بر پشتم می افروختند
تا وقتی که پشتم از گوشت صاف نشده بود
آتش خاموش نمی کردند (۶۷) .

شجاعت ابوذر

ابوذر چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد او در همان روزهای اول ظهور اسلام مسلمان شد و از سابقین در اسلام به شمار می رود.

(وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿١٠﴾ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ﴿١١﴾ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ)

هنگامی که ابوذر اسلام آورد پیامبر ﷺ مردم را به طور پنهانی به سوی اسلام دعوت می کرد و هنوز زمینه دعوت آشکارا فراهم نشده بود، آن روز پیروان اسلام منحصر بود به خود پیامبر ﷺ و پنج نفری بود که به او ایمان آورده بودند.

ابوذر روح پرجنب و جوش و مبارزی داشت گوئی او برای این آفریده شده بود که همه جا بر ضد باطل علم مخالفت برافراشته و با انحراف و کجروی به مبارزه برخیزد و کدام باطلی از این بزرگتر که مردم در برابر يك مشت چوب و سنگ به کرنش و سجده بیفتند و آنها را به عنوان خدا بپرستید؟! او زمانیکه قریش در مسجد الحرام گرم گفتگو بودند وارد می شد و با صدای بلند و رسا ندا می داد:

اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله

تا آنجا که تاریخ اسلام نشان می دهد این ندا نخستین ندائی بود که آشکارا عظمت و جبروت قریش را به مبارزه طلبید این ندا از حنجره مرد غریبی بر آمد که نه حامی و پشتیبانی در مکه داشت و نه قوم و خویشی!

و سپس کفار قریش به سوی او حمله می بردند و با بی رحمی او را زیر ضربات خود قرار می دادند و آنقدر می زدند که بیهوش نقش زمین می گشت.

روزی خبر به گوش عباس عموی پیامبر ﷺ رسید، عباس خود را به مسجد الحرام رسانید و خود را روی پیکر ابوذر افکند و برای آنکه بتواند او را از چنگال مشرکان نجات دهد به تدبیر لطیفی متوسل شد و گفت : شما همگی بازرگان هستید، راه تجارتی شما از طایفه غفار می گذرد این جوان از قبیله غفار است ، اگر او کشته شود فردا تجارت قریش به خطر می افتد و هیچ کاروان تجارتی نمی تواند از میان این طایفه بگذرد!

نقشه عباس مؤثر واقع شد و قریشیان دست از ابوذر برداشتند، ولی ابوذر که جوانی پر حرارت و فوق العاده ، دلیر و مبارزه بود، فردای آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجدید کرد دو مرتبه قریشیان بر سر او ریختند و تا سر حد مرگ او را زدند و این بار نیز عباس با همان تدبیر روز قبل او را از دست آنها نجات داد.

چنانچه گفته شده اگر عباس نبود معلوم نبود ابوذر بتواند از چنگال مشرکان جان سالم به در برد لکن ابوذر کسی نبود که به این زودی از میدان مبارزه در راه پیروزی اسلام عقب نشینی کند، از این رو چند روز بعد، مبارزه را از نو آغاز می کرد.

ابوذر به دستور رسول خدا ﷺ به طایفه خود رفت و آنان را به سوی اسلام دعوت کرد، ابتدا برادر و مادر ابوذر اسلام آوردند و بعد نصف افراد قبیله اش مسلمان شدند و پس از هجرت پیامبر ﷺ به شهر مدینه نصف دیگر نیز اسلام اختیار کردند (۶۸).

مقام حضرت سلمان

ابن عباس می گوید: سلمان برای من نقل کرده که :

من مردی پارسی زبان و از اهالی اصفهان (۶۹) از دهی بنام جی بودم و پدرم دهقان بزرگ آن روستا بود و من نزد پدرم بسیار عزیز بودم و او مرا بسیار دوست می داشت و این علاقه چنان زیاد شد تا به حدی که تدریجا مرا مانند زنان در خانه زندانی کرده بود و نمی گذارد از وی جدا شوم .
کیش من کیش مجوس بود و در آن کیش و آئین خدمت زیادی کرده بودم ، تا جائیکه به خدمتکاری آتشکده مجوسیان درآمدم ، روزی گذرم به کلیسایی افتاد که متعلق به نصاری بود و صدای آنان را که مشغول عبادت بودند می شنیدم هنگامیکه اعمال آنها را دیدم تمایل به دین و آئین آنها پیدا کردم و از آنها پرسیدم اصل این دین در کجاست ؟ آنها در جواب گفتند: در شام .

روزی به من اطلاع دادند که کاروانی از تجار نصاری می خواهند به شام حرکت کنند من خودم را به آنها رساندم و با ایشان به شام رفتم و در آنجا به جستجو پرداخته و پرسیدم : داناترین مرد در دین نصاری کیست ؟ گفتند کشیش بزرگ کلیسا .

سلمان می گوید: من نزد او رفتم و به او گفتم من تمایل به دین شما هستم ، و رغبتی پیدا کرده ام و مایلم در کلیسا بمانم و تو را خدمت کنم و از تو درس بیاموزم و با تو نماز بگذارم .

کشیش پذیرفت و من به کلیسا درآمدم و نزد او ماندم ، ولی ! پس از چندی متوجه شدم که او مرد ریاکار و پستی است ، مردم را به دادن صدقه و خیرات وادار می کند ولی چون پولهای صدقه را نزد او می

آوردند آن پولها را برای خود برمی داشت و دیناری به فقراء نمی داد، و چندان جمع آوری مال کرد که مجموع پولها و طلاهایش به هفت خم سربسته رسید.

سلمان عليه السلام می گوید: من از رفتار او بسیار بدم آمد تا اینکه مرگش فرا رسید، و پس از مرگ او نصاری جمع شدند تا او را دفن کنند، من به آنها گفتم: این مرد بدی بود به شما دستور می داد صدقه بدهید و چون پولهای صدقه را نزد او می آورید همه را برای خود برمی داشت و دیناری از آن را به فقرا و مستمندان نمی داد!

گفتند: از کجا این مطلب را دانستی؟ گفتم: من از پولهایی که روی هم انباشته خبر دارم و حاضرم جای آنها را به شما نشان بدهم.

من جای آن پولها را به آنها نشان دادم و آنها هفت خم سربسته پر از پول و طلا از آنجا بیرون آوردند، سپس جسد آن را به دار آویخته و سنگسارش کردند و مرد روحانی دیگری را آوردند و به جای او در کلیسا گذاردند.

سلمان می گوید: من به خدمت او اقدام کردم، او مردی پارسا و زاهد بود و کسی را از او پرهیزگارتر و زاهدتر ندیده بودم، تا اینکه مرگ او نیز فرا رسید، به او گفتم: حالا که مرگ تو فرا رسیده مرا به چه کسی وا می گذاری، او گفت: ای فرزند من مردم عوض شده اند و بسیاری از دستورات دین را از دست داده اند من کسی را سراغ نداریم که طبق وظایف مذهبی عمل کند جز مردی که شهر موصل است و نام او را گفتم، چون از دنیا رفت من به موصل نزد همان کس که گفته بود که چندی نگذشت که او هم هنگام فرارسیدن مرگش مرا به دیگری و دیگری به کسی دیگر، تا بالاخره نزد کشیشی بودم که به من گفت: ای

فرزندم ! به خدا کسی را سراغ ندارم که تو را به او روانه کنم ولی همین اندازه بگویم زمان بعثت پیامبری که به دین ابراهیم علیه السلام مبعوث می شود نزدیک شده آن پیامبری که میان عرب ظهور می کند و به سرزمینی مهاجرت می کند که اطرافش را زمینهایی که پر از سنگهای سیاه است فرا گرفته و آنجا نخل های خرمای بسیاری دارد، آن پیامبر دارای علائم و نشانه هایی می باشد، او هدیه می پذیرد و صدقه نمی خورد و در میان دو کتفش مهر نبوت است ، اگر می توانی به آن سرزمین بروی زود برو.

بالاخره آن کشیش هم مرد و من پس از مدتی به کاروانی از تجار عرب برخوردم و به آنها گفتم مرا به سرزمینی عرب ببرید ^(۷۰) آنها پذیرفتند و مرا با خود بردند ولی چون به سرزمین وادی القری رسیدیم به من ستم کرده مرا به عنوان برده و غلام به مردی یهودی فروختند. در آنجا چشم من به درخت های خرمائی افتاد، گمان کردم این همان سرزمین است که دوستم «کشیش» به من خبرش را داده ، ولی یقین نداشتم تا اینکه پسر عموی آن مرد یهودی که از یهود بنی قریظه بود به آنجا آمد و مرا از او خرید و به مدینه آورد.

پس نزد او ماندم و در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مکه مبعوث شده بود و من که به صورت برده بودم هیچ گونه اطلاعی از بعثت حضرت نداشتم تا آنکه آن حضرت به مدینه هجرت فرمود.

روزی همچنان که در نخلستان اربابم بالای درخت خرما درخت ها را اصلاح می کردم ، پسر عموی اربابم با عجله وارد باغ شد و نزد او آمد و گفت : خدا طایفه بنی

قیله (۷۱) را بکشد! اینها در قباء (۷۲) دور
 مردی را که امروز از مکه آمده گرفته اند
 و می گویند این مرد پیامبر ﷺ است .
 سلمان می گوید همینکه من این سخن را
 شنیدم لرزه ای بر اندام افتاد بطوری که
 نزدیک بود از بالای درخت بر روی اربابم
 بیفتم ، از درخت پائین آمدم و به آن مرد
 گفتم : تو چه گفتی ؟
 از این سوالی که کردم اربابم خشمگین
 شد و سیلی محکمی به گوشم زد و گفت : این
 کارها به تو چه ! به کار خود مشغول باش
 (۷۳) .

قضیه جالب سلمان و مقام او

سلمان می گوید: من مقداری آذوقه برای
 خود جمع کرده بودم ، چون روز شد آن را
 برداشتم نزد رسول خدا ﷺ آمدم و خدمتش
 شرفیاب شدم و به او عرضه داشتم ، شنیده
 ام شما مرد صالحی هستید و همراهانتان
 نیز مردمی غریب و نیازمند به کمک و
 همراهی هستند، اینک مقداری صدقه نزد من
 بود، دیدم که شما به آن سزاوارترید آن
 را به نزد شما آورده ام ، این را گفتم و
 آنچه داشتم پیش روی آن حضرت نهادم ،
 دیدم که آن حضرت رو به اصحاب خود کرد و
 فرمود: بخورید ولی خودش دست نزد، با خود
 گفتم این يك نشانه !
 چند روزی گذشت تا اینکه رسول خدا
 ﷺ وارد مدینه شد و من نیز دوباره
 چیزی تهیه کرده و نزد آن حضرت آمدم و
 گفتم : من چون دیدم از صدقه چیزی نمی
 خورید اینک هدیه ای به نزدتان آورده ام
 تا از آن میل فرمائید، دیدم که رسول خدا
 ﷺ خودش خورد و به اصحاب نیز دستور
 داد که از آن بخورند، با خود گفتم که
 این دو نشانه !

سپس روزی نزد آن حضرت که در قبرستان بقیع به تشیع جنازه یکی از اصحاب خود رفته بودند آمدم ، حضرت در میان اصحاب خود نشسته بودند پیش رفتم و سلام کردم و پشت سر حضرت پیچیدم تا شاید مهر نبوت را در میان دو شانه حضرت ببینم ، رسول خدا ﷺ که متوجه رفتار من شده بود مقصد مرا دانست ، پس جامه خود را پس زد و چشم من به مهر نبوت افتاد .

خودم را بر روی شانه های حضرت انداخته و آن را بوسیدم و اشک ریختم و سرگذشت خود را تا آخر برای حضرت تعریف کردم . سلمان می گوید: روزی رسول خدا ﷺ به من فرمودند، ای سلمان برای آزادی خود با اربابت قرار داد ببند و چیزی بنویسید، پس من برای آزادی خود با اربابم قرارداد بستم که سیصد نخل خرما برای او بکارم و چهل وقیه طلا به او بدهم (۷۴) .

رسول خدا ﷺ رو به اصحاب کرد و فرمود: به برادر دینی خود کمک کنید! و برآستی که اصحاب این سخن را شنیدند از کمک به من دریغ نکردند و سیصد نخل خرما کاشتند و یک قسمت قرارداد من تمام شد ولی پرداخت آن مال هنگفت باقی ماند، تا اینکه روزی قطعه طلایی ناب که به اندازه تخم مرغی بود از یکی از معادن نزد رسول خدا ﷺ آوردند .

حضرت به اصحاب فرمود: این مرد پارسی که برای آزادی خود قرارداد بسته بود چه شد؟

اصحاب به من اطلاع دادند و من خدمت حضرت آمدم ، رسول خدا ﷺ قطعه طلا را به من داد و فرمود: این را بگیر و بقیه تعهدی را که با یهودی کرده ای انجام بده ، من عرض کردم ای رسول خدا ﷺ این قطعه طلا کجا می تواند پاسخ مرا بدهد؟ (۷۵)

حضرت فرمود: بگیر که خداوند بدهی تو را بوسیله آن خواهد پرداخت .

سلمان می گوید: به خدائی که جان من در دست اوست آن را گرفتم وزن کردم ۴۰ وقیه تمام بود و با پرداخت آن خود را از بردگی آن یهودی نجات دادم .

سلمان به جایی رسید که علی علیه السلام فرمود: او مثل لقمان حکیم است .

حضرت صادق علیه السلام فرمود: سلمان بهتر از لقمان است و از روایات استفاده می شود که او اسم اعظم می دانست و هر زمان جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می شد از جانب پروردگار سلام خدا را به سلمان می رساند، نیز فرمودند سلمان علم اول و آخر را درك کرد و او دریائی است که هرچه از او برداشته شود تمام نمی شود و او از ما اهل بیت است .

حضرت صادق علیه السلام به شخصی فرمودند: مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی ، چون او سه خصلت نیک داشت همیشه او را یاد می کنم .

۱ - خواسته و هوای امیرالمؤمنین علیه السلام را بر خواسته و هوای خود اختیار می کرد .
۲ - او فقراء را بسیار دوست می داشت و فقراء را بر اغنیاء و ثروتمندان ترجیح می داد .

۳ - او به علم و علماء محبت می کرد و آنها را دوست می داشت ^(۷۶) او در سال ۳۶ هجری در مدائن وفات نمود و با دست علی علیه السلام غسل و کفن و بخاك سپرده شد .

این کعبه شرافتش ز آن عزت و احترامش
مولود علی است از بود علی است
آن اشرف کائنات و آن اسلام و دیانتش هم
ختم رسل از جود علی است ^(۷۷)

سیر معراج از بالای سر شهر قم بود

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در سال یازدهم بعثت در سن ۵۱ سالگی به معراج رفت و مطابق آیات قرآن در آغاز سوره اسراء و نجم به سوی آسمانها سیر نمود.

در اینکه شب معراج کی بوده ، بعضی گفته اند شب هفدهم ماه مبارك رمضان هیجده ماه قبل از هجرت و بعضی دیگر گفته اند شب بیست و هفتم ماه رجب و... .

نوشته اند رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن شب در خانه «ام هانی» دختر ابوطالب بود و از آنجا به معراج رفت و مجموع مدتی که آن حضرت به سرزمین بیت المقدس و مسجد الاقصی و آسمانها رفت و بازگشت از يك شب بیشتر طول نکشید به طوری که صبح آن شب در همان خانه بود.

امام صادق علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز عشاء و نماز صبح را در مکه خواند، یعنی رفتن به معراج در این فاصله اتفاق افتاد.

از ائمه معصومین علیهم السلام روایت شده که فرمودند: جبرئیل علیه السلام در آن شب بر حضرت نازل شد و مرکبی را که نامش «براق» بود برای آن حضرت آورد، رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آن سوار شده و به سوی بیت المقدس حرکت کرد و در راه در چند نقطه ایستاد و نماز گذارد.

۱ - در مدینه و هجرتگاهی که سالهای بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنجا هجرت نمود.

۲ - مسجد کوفه .

۳ - طور سینا.

۴ - بیت الحلم زادگاه حضرت عیسی علیه السلام .

۵ - مسجد الاقصی که در آنجا نماز گذارد و از آنجا به آسمانها رفت .

طبق روایاتی که نقل کرده اند از جمله
 جاهائی که آن حضرت در هنگام معراج روی
 زمین مشاهده فرمود سرزمین قم بود که
 بصورت بقعه ای می درخشید و چون از
 جبرئیل نام آن نقطه را پرسید جبرئیل
 فرمود: اینجا سرزمین قم است که بندگان
 مؤمن و شیعیان اهل بیت تو در اینجا گرد
 هم می آیند و انتظار فرج دارند و سختی
 ها و اندوه ها بر آنها وارد خواهد شد.
 و نیز نقل شده که در آن شب دنیا خود
 را بصورت زنی زیبا و آرایش کرده بر حضرت
 عرضه کرد، ولی رسول خدا ﷺ به او
 توجهی نکرد و گذشت (۷۸).

مشاهدات معراج

هنگامی که رسول خدا ﷺ به آسمانها صعود کرد در آنجا حضرت آدم علیه السلام را دید، آنگاه فرشتگان دسته دسته به استقبال آن حضرت آمدند و با روی خندان به آن حضرت سلام کردند و تهنیت و تبریک گفتند.

رسول خدا ﷺ فرمود در آنجا فرشته ای را دیدم که بزرگتر از او را ندیده بودم و چهره ای در هم کشیده و خشمناک داشت و مانند دیگران تبریک گفت ولی خنده بر لب نداشت و چون نامش را از جبرئیل پرسیدم گفت: این مالک، و خازن دوزخ است و هرگز نخندیده است و پیوسته خشمش بر دشمنان خدا و گنهکاران افزوده می شود، بر او سلام کردم و بعد از آنکه جوابم را داد از جبرئیل خواستم که دستور دهد تا دوزخ را به من نشان دهد، چون سرپوش را برداشت شعله های آتش از آن برخاست که فضا را گرفت و من گمان کردم که مراهم فرا خواند خواهد گرفت پس از او خواستم که او را بحال اول برگرداند.

بنابه روایاتی ملك الموت را هم مشاهده کرد که لوحی از نور در دست او بود پس از گفتگویی که با آن حضرت داشت عرض کرد: همه دنیا در دست من همچون درهمی است که در دست مردی باشد و آن را پشت و رو کند، هیچ خانه ای نیست جز آنکه من در هر روز پنج بار به آن سرکشی کنم و چون بر مرده ای گریه کنند به آنها می گویم گریه نکنید که من باز هم نزد شما خواهم آمد و پس از آن نیز بارها می آیم تا آنکه یکی از شما باقی نماند.

در اینجا بود که رسول خدا ﷺ فرمود: بدرستی که مرگ بالاترین مصیبت و سخت ترین حادثه است جبرئیل فرمود: حوادث پس از مرگ سخت تر از آن است.

سپس حضرت فرمود: از آنجا به گروهی گذشتم که پیش روی آنها ظرفهایی از گوشت پاک و ناپاک بود آنها ناپاک را می خوردند و پاک را می گذاشتند، از جبرئیل پرسیدم اینها چه کسانی هستند؟ جبرئیل فرمود: افرادی از امت تو هستند که مال حرام می خورند و مال حلال را می گذارند و مردمی را دیدم که لب هایشان چون لب های شتر بود و گوشت های پهلوشان را چیده و در دهانشان می گذاشتند، پرسیدم اینها چه کسانی هستند؟ جبرئیل فرمود: اینها کسانی هستند که از مردم عیب جویی می کنند.

حضرت فرمودند: افراد دیگری را دیدم که سرشان را با سنگ می کوبند چون حال آنها را پرسیدم ، جبرئیل پاسخ داد اینها افرادی هستند که نماز مغرب و عشاء را نمی خوانند و می خوابند، افراد دیگری را دیدم که آتش در دهانشان می ریختند و از نشیمنگاهشان بیرون می آمد چون وضع آنها را پرسیدم جبرئیل فرمود: افرادی هستند که اموال یتیمان را به ستم می خورند، باز گروهی را دیدم که شکمهای بزرگی دارند نمی توانستند از جا برخیزند و چون حالشان را پرسیدم جبرئیل فرمود: کسانی هستند که ربا می خورند.

حضرت فرمود: زنانی را دیدم که بر پستانهایشان آویزانند و چون حالشان را پرسیدم ، جبرئیل فرمود، زنان زناکاری هستند که فرزندان دیگری را به شوهران خود نسبت می دادند و سپس به فرشتگانی برخوردیم که تمام اجزاء بدنشان تسبیح خدا می گفت (۷۹).

پیامبر در آسمانها حضرت عیسی ، یحیی و... را دید

رسول خدا ﷺ فرمود: از آسمان اول به آسمان دوم رفتم ، در آنجا دو مرد شبیه به هم دیدم از جبرئیل پرسیدم این افراد کیستند؟ فرمود: دو پسر خاله یکدیگر حضرت عیسی و یحیی علیهما السلام هستند بر آنها سلام کردم پاسخ داده و تهنیت و درود به من گفتند و فرشتگان زیادی را که به تسبیح پروردگار مشغول بودند در آنجا دیدم .

از آنجا به آسمان سوم رفتم در آنجا مرد زیبائی را دیدم که زیبائی او نسبت به دیگران همچون ماه شب چهارده نسبت به ستارگان دیگر بود و چون نامش را پرسیدم جبرئیل فرمود: برادرت یوسف است بر او سلام کردم و پاسخ داد و تهنیت و تبریک گفت و فرشتگان بسیاری را نیز در آنجا مشاهده کردم .

از آنجا به آسمان چهارم رفتم و مردی را دیدم و چون از جبرئیل نام او را پرسیدم فرمود: ادریس است که خدا او را به اینجا آورد، به او سلام کردم پاسخ داد، و برای من آمرزش خواست و فرشتگان زیادی را دیدم که همه برای من و امت من مژده خیر دادند.

سپس به آسمان پنجم رفتم و در آنجا مردی را که به سن کهولت رسیده بود که دورش را گروهی از امتش گرفته بودند و چون نام او را پرسیدم ، جبرئیل فرمود: هارون ابن عمران برادر موسی علیهما السلام است بر او سلام کردم ، او پاسخ داد فرشته های فراوانی را مشاهده کردم .

از آنجا به آسمان ششم بالا رفتم ، در آنجا مردی گندم گون و بلند قامتی را دیدم که می گفت : بنی اسرائیل می پندارند من گرامی ترین فرزندان آدم نزد

خدا هستم ولی این مرد نزد خدا از من گرامی تر است و چون از جبرئیل پرسیدم او کیست؟ فرمود: برادرت موسی ابن عمران است بر او سلام کردم و جواب گرفتم . سپس به آسمان هفتم بالا رفتم و در آنجا به فرشته ای برخورد نکردم که ، جز این سفارش کند «ای محمد ﷺ حجامت کن و به امت خود نیز سفارش حجامت را بکن» و بعد مردی را که موی سر و صورتش سیاه و سفید بود و روی تختی نشسته بود دیدم جبرئیل فرمود: او پدرت ابراهیم است ، بر او سلام کردم جواب داد و تهنیت و تبریک گفت . سپس دریائی از نور و درخشندگی چشمم را خیره کرد و دریائی از ظلمت و تاریکی و دریائی از برف و یخ لرزان را دیدم و چون بيميناك شدم جبرئیل فرمود: این قسمتی از مخلوقات خداست ، و چون به حجابهای نور رسیدیم و جبرئیل از حرکت ایستاد و به من گفت : برو!

در حدیث دیگری آمده که فرمود: از آنجا به سدرالمنتهی رسیدیم و در آنجا جبرئیل ایستاد و مرا تنها گذارد و گفت : برو! گفتم : ای جبرئیل در چنین جایی مرا تنها می گذاری و از من جدا می شوی؟ جبرئیل فرمود: ای محمد ﷺ اینجا آخرین نقطه ای است که صعود و بالا رفتن به آن را خدای عزوجل برای من مقرر فرموده و اگر از اینجا بالاتر آیم پر و بالم می سوزد .

سعدی در این باره می گوید:

چنان گرم در تیه	که در سدره جبرئیل
قربت برانند	از او باز ماند
بدو! گفت سالار بیت	که ای حامل وحی
الحرم	برتر خرام
چو در دوستی مخلصم	عنانم ز صحبت چرا
یافتی	تافتی

بگفتا فراتر مجالم بماندم که نیروی
 نمانند بـالم نمانند
 اگر يك سرى موى برتر فروغ تجلى بسوزد
 پـرم پـرم

آنگاه با من وداع کرده و من پیش رفتم
 تا آنگاه که در دریای نور افتادم و
 امواج مرا از نور به ظلمت و از ظلمت به
 نور وارد کرد تا جایی که خدای تعالی می
 خواست مرا متوقف کند و نگهدارد، آنگاه
 مرا مخاطب ساخته و با من سخن گفت .
 رسول خدا ﷺ فرمود: پس از اتمام
 مناجات با خدای تعالی از همان دریای نور
 و ظلمت گذشته و در سدره المنتهی به
 جبرئیل رسیدم و همراه او بازگشتم .
 و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: شبی که
 جبرئیل مرا به معراج برد چون بازگشتم به
 او گفتم ای جبرئیل آیا حاجتی داری ؟
 جبرئیل فرمود: حاجت من آن است که
 خدیجه عليها السلام را از جانب خدای تعالی و از
 طرف من سلام برسانی .
 حضرت فرمود: چون سلام خداوند و جبرئیل
 را به خدیجه رسانیدم ، خدیجه عليها السلام در
 جواب گفت : (۸۰)
 ان الله هو السلام و منه السلام و اليه
 السلام و على جبرائيل السلام

فرشته به صورت علی علیه السلام

در حدیث های زیادی که از طریق شیعه و سنی از ابن عباس و دیگران نقل شده آمده است که رسول خدا ﷺ صورت علی بن ابی طالب را در آسمانها مشاهده کرد و یا فرشته ای را به صورت آن حضرت دید و چون از جبرئیل پرسید، جبرئیل فرمود:

چون فرشتگان آسمان مشتاق دیدار روی علی (علیه السلام) بودند خدای تعالی این فرشته را به صورت آن حضرت خلق کرده ، و هر زمان ما فرشتگان مشتاق دیدار علی (علیه السلام) می شویم به دیدار این فرشته می آئیم .

در حدیث دیگری آمده که رسول خدا ﷺ در شب معراج صورت ائمه معصومین پس از علی (علیه السلام) را تا حضرت مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را در سمت راست عرش مشاهده کرد و چون پرسید به آن حضرت گفته شد که اینان همان حجت های الهی پس از تو در روی زمین هستند، و آخرین شان کسی است که از دشمنان خدا انتقام می گیرد.

و نیز روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: در آن شب خداوند مرا مأمور کرد علی بن ابی طالب (علیه السلام) را پس از خود به جانشینی و خلافت منصوب کنم و فاطمه (علیه السلام) را به همسری او در آورم .

و در چند حدیث دیگر آمده پیامبرانی را دیدم از من سؤال می کردند وصی و جانشین خود علی (علیه السلام) را چه کردی ؟

من پاسخ می دادم او را در میان امت خود به جای نهادم و آنها می گفتند: خوب کسی را جانشین در میان امت خود قرار دادی .

در حدیث آمده چون رسول خدا ﷺ به آسمان رفت پیرمردی را دید که زیر درختی نشسته و بچه هایی اطراف او را گرفته اند

از جبرئیل پرسید این مرد کیست ؟ گفت :
پدرت ابراهیم علیه السلام است و پرسید این
کودکان کیستند؟ فرمود: اینان فرزندان
مردم با ایمانی هستند که از دنیا رفته
اند و اکنون ابراهیم علیه السلام به آنها غذا می
دهد سپس از آنجا گذشت و پیرمرد دیگری را
دید که روی تختی نشسته و چون نظر به
جانب راست خود می کند خوشحال و خندان می
شود و چون نظر به سمت چپ خود می کند می
گرید و ناراحت می شود، جبرئیل فرمود:
این مرد پدرت آدم علیه السلام است که هرگاه می
بیند کسی داخل بهشت می شود خوشحال و
خندان می گردد و هرگاه مشاهده می کند که
کسی به دوزخ می رود گریان و اندوهناک می
شود ^(۸۱).

حضرت قضیه معراج را برای مردم بیان کرد

در حدیث معراج روایت شده که «ام هانی» گفت :

رسول خدا ﷺ آن شب در خانه من بود و نماز عشاء را خواند و خوابید، ما هم با او خوابیدیم ، نزدیکی های صبح بود که ما را بیدار کرد و نماز صبح را خواندیم ، آنگاه حضرت رو به من کرد و فرمود:

ای ام هانی من امشب چنانچه دیدید نماز عشاء را با شما در این سرزمین خواندم ، سپس به بیت المقدس رفتم و چند نماز هم در آنجا خواندم و چنانچه مشاهده کردید نماز صبح را دوباره در اینجا خواندم .

حضرت این سخن را فرمود و برخاست که برود من دست انداخته و دامن او را گرفتم به طوری که جامه اش پس رفت به حضرت گفتم : ای رسول خدا! این سخن را که برای من گفتی برای دیگران مگو که تو را تکذیب کنند و بیازارند.

حضرت فرمود: به خدا! برای آنان نیز خواهم گفت !

ام هانی می گوید: من به کنیزم گفتم به دنبال رسول خدا ﷺ برو بین کارش با مردم به کجا می انجامد، و گفتگوی آنان را برای من بیان کن .

کنیز چون برگشت گفت : چون رسول خدا ﷺ داستان خود را برای مردم تعریف کرد و مردم با تعجب پرسیدند! نشانه صدق گفتار تو چیست ؟ و ما از کجا بدانیم که تو راست می گویی ؟!

حضرت فرمود: نشانه اش فلان کاروان است که من هنگام رفتن به شام در فلان مکان دیدم ، و شترانشان از صدای حرکت مرکب (۸۲) من رم کردند، یکی از آنها فرار کرد و من جای آن را به آنها نشان دادم ؛ در هنگام

بازگشت نیز فلان مکان به فلان کاروانی
برخوردم که همگی خواب بودند و ظرف آبی
بالای سر خود گذاشته بودند و روی آن را
با سرپوش پوشانده بودند و همان کاروان
هم اکنون از دره تنعیم وارد مکه خواهد
شد، و نشانه اش آنست که پیشاپیش آنها
شتری خاکستری رنگ است و دو لنگه بار روی
آن شتر است که يك لنگه آن سیاه می باشد.
چون مردم این سخنان را شنیدند به سوی
دره تنعیم رفته و کاروان را با همان
نشانیها که حضرت فرموده بود مشاهده
کردند، و چون آن کاروان دیگر به مکه آمد
و رم کردن شتران و گم شدن آن شتر را از
آنها جویا شدند همه را تصدیق کردند.
اما بعضی گفتند این هم سحر و جادوی
دیگری از محمد ﷺ است (۸۲).

هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از مکه به مدینه و معجزاتی که از حضرت صادر شد

پیامبر ﷺ در سال چهاردهم بعثت در سن ۴۰ سالگی از مکه به مدینه هجرت کرد در مسیر راه به چادری از چادر نشینان که مربوط به «ام معبد خزاعی» بود رسید، خواست از او گوشت و یا شیر خریداری کند ولی بر اثر خشک سالی نه گوشتی بود و نه شیری، پیامبر ﷺ به گوسفندی نگاه کرد و از ام معبد اجازه خواست که از شیر آن بهره مند شود.

ام معبد در جواب گفت: اگر آن گوسفند شیری داشت ما از آن استفاده می کردیم و به تو هم می دادیم.

پیامبر ﷺ می فرماید: به پستان آن گوسفند دست کشیدم و دعا کردم که خداوند آن را پر از شیر کند، ناگهان شیر از پستان آن گوسفند جاری شد! به طوری که پیامبر ﷺ و همه افراد خانواده او از آن خوردند و سیر شدند و سپس پیامبر ﷺ از آن شیر دوشید و همه ظرفها را پر کرد، و به این ترتیب از پیامبر ﷺ يك معجزه آشکار در آنجا سرزد؛ سپس آن حضرت از آنجا رفت.

ابو معبد «شوهر ام معبد» از بیابان آمد شیر فراوان در ظرفها دید بسیار تعجب کرد پرسید این شیرها از کجاست؟ با توجه به اینکه قبلا يك قطره شیر برای پسرانش وجود نداشت.

ام معبد گفت: مردی شریف و مبارك و چنین و چنان از اینجا عبور کرد و این برکات از اوست.

ابو معبد گفت : این مرد بزرگ قریش است
و سوگند یاد کرد که اگر به او برسد
ایمان آورد.

پیامبر ﷺ مسیر خود را ادامه داد تا
روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول به مدینه
رسید و سراسر مدینه با قدوم مبارك آن
بزرگوار روشن شد و انصار از او استقبال
کردند، آن حضرت وارد سرزمین قباء «نزدیک
مدینه» گردید و مسجدی در آنجا تاءسیس
نمود (۸۴).

نگاهی به ویژگی های ظاهری و باطنی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

پیامبر ﷺ از جهت ظاهر و باطن کامل ترین انسانها بود، ذات و صفات ارجمندی داشت ، چهار شانه ، سفید رنگ متمایل به سرخی ، چشمهایی درشت ، سیاهی چشمانش شدید و مژگانش دراز، ابروئی تیز و کمانی ، و در بین دندانهایش فاصله ، گونه هایش نرم و کم گوشت ، پیشانی گشاده و در وسط بینی برآمدگی درخشانی وجود داشت .

بین دو شانه اش وسیع بود... ریشش پر و موی سرش تا به نرمه گوشش می رسید، مهر نبوت در بین شانه هایش می درخشید، قطره های عرق بدنش همچون دانه های مروارید بودند و بوی خوش آن بر بوی عطریات بیشتر بود، به گونه ای راه می رفت که گوئی از بلندی به پائین حرکت می کند، هرگاه دسته های مبارکش را به جایی می کشید و یا با کسی دست می داد بوی خوش دستش تا مدتی به مشام می رسید و هرگاه بر سر کودکی دست مرحمت می کشید تا مدتی آن کودک در میان کودکان به عنوان اینکه پیامبر ﷺ بر سر او دست کشیده شناخته می شد، چهره اش همچون ماه شب چهارده می درخشید و به طور کلی در هیچ زمانی از گذشته و آینده هیچ کس دارای سیمای جالب و جاذب همچون او نبوده .

آن حضرت بسیار حیاء و تواضع داشت ، کفش و لباس خود را خود وصله می کرد و گوسفندش را خود می دوشید و با شیوه نیک در خدمت اهل خانه اش بود، او مستمندان و تهی دستان را دوست می داشت و با آنها نشست و برخاست و از بیمارانشان عیادت می کرد و جنازه های آنان را تشیع می نمود، هرگز فقری را تحقیر نمی کرد و عذر افراد را می پذیرفت و با هیچ کس برخورد

ناپسندی نداشت با بیوه زنان و بردگان متواضعانه راه می رفت ، خشم و شادیش فقط برای خدا بود، پشت سر افراد خود راه می رفت و می فرمود: پشت سرم را برای فرشتگان روحانی بگذارید.

بر اثر شدت گرسنگی سنگ بر شکم مبارك می نهاد با اینکه کلیدهای خزائن زمین به او داده شده بود! کوه ها از او خواستند که برایش طلا شوند ولی آن حضرت قبول نکرد.

انسان صاحب فضل را گرامی می داشت و گاهی مزاح و شوخی می نمود ولی در شوخی جز حق و راست چیزی نمی گفت .

آن حضرت بسیار به درگاه خدا گریه و زاری می کرد و همواره از خدا می خواست که او را دارای اخلاق نیک و روح و جاننش را با ارزشهای عالی اخلاقی بیاراید و در دعا می فرمود: اللهم حسن خلقی و خلقی خدایا ظاهر و باطن مرا نیکو گردان (۸۰).

نمونه هائی از اخلاق پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

در جنگ احد دندان های جلو دهان پیامبر ﷺ شکست و صورت شان شکافت ، اصحاب آن بزرگوار بسیار ناراحت شدند و از آن حضرت خواستند که دشمن را نفرین کند، پیامبر فرمود:

انی لم ابعث لعانا و لکنی ببعثت داعیا و رحمه من ناسزاگو مبعوث نشده ام بلکه دعوت کننده و مایه رحمت مبعوث شده ام ، و سپس به جای نفرین چنین دعا فرمود:
اللهم اهد قومی لا یعلمون خدایا قوم مرا هدایت کن زیرا ناآگاه هستند.

عمر ابن خطاب به پیامبر ﷺ گفت : پدر و مادرم به فدایت ای رسول خدا ﷺ ، نوح علیه السلام بر قوم خود نفرین کرد و گفت : (وَقَالَ نُوحٌ

رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَي الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا)^(۸۶) پروردگار در روی زمین احدی از کافران را زنده مگذار، اگر تو ما را نفرین کنی همه ما به هلاکت می رسیم ، اینک ببین که صورتت مجروح و دندانهایت شکسته شده در عین حال به جای نفرین برای دشمن دعا می کنی .

این شیوه پیامبر ﷺ که جامع ارزش های اخلاقی و درجات نیکوکاری عالی و حسن خلق بزرگواری و درجه عالی صبر و استقامت و حلم است ، خوب دقت کن تا آنجا که به سکوت و بردباری اکتفا نشده بلکه آن حضرت دشمنان را مورد لطف قرار داده و برای آنها دعا کرده است و با تغییر «قومی» یعنی قوم من علت محبت خود نسبت به آنها را آشکار نموده است و سپس از جانب آنها معذرت خواسته که آنها ناآگاه هستند^(۸۷).

ظاهر سازی در برابر دشمن

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه ذیل فرمود:
(وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ) یکی از مصادیق آن
خضاب کردن سر و صورت به رنگ سیاه می
باشد تا رزمندگان پیر در نظر دشمنان
جوان جلوه کنند.

سپس فرمود: روزی مردی در حالی که
موهای صورتش را با رنگ زرد خضاب کرده
بود خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، حضرت به
او فرمودند:

کار خوبی کرده ای ! چند روز بعد آن
شخص موهایش را با حنا رنگ کرد و خدمت
پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شرفیاب شد حضرت تبسم کردند
و فرمودند:

این رنگ از رنگ قبلی بهتر است ، مرتبه
سوم که به محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شد
ریش خود را با رنگ سیاه رنگ کرده بود
همینکه حضرت او را دیدند خندیدند و
فرمودند: این از دو مرتبه اول و دوم
بهتر است (۸۸).

مهر است خجل پیش رخ	جانها به فدای رخ
ماه محمد صلی الله علیه و آله و سلم	دلخواه محمد صلی الله علیه و آله و سلم
نابود کنیم دشمن	خوب است که باد
بدخواه محمد صلی الله علیه و آله و سلم	دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم

باقی مانده غذا

روزی رسول خدا ﷺ دیدند که ابو ایوب انصاری آنچه از ذرات نان و غذا در سفره ریخته شده برداشته و می خورد.

حضرت به او فرمودند: عمل خوبی است و برکت برای تو دارد.

ابو ایوب پرسید: آیا آنچه فرمودی اختصاص به شخص من دارد؟

حضرت فرمودند: هرکس چنین کند مورد برکت و خیر خواهد شد و خداوند او را از مرض هائی مثل دیوانگی ، جذام ، برص ، حماقت ، محفوظ خواهد داشت (۸۹).

عبای حضرت را روی صورت گذاشت و بوسید

روزی رسول خدا ﷺ وارد یکی از خانه هایش شد، اصحاب برای زیارت حضرت به محضرش مشرف شدند، تعداد آنها زیاد بود و اتاق پر شد، جریر بن عبدالله وارد اتاق شد اما محلی برای نشستن پیدا نکرد و در آستانه در اتاق نشست، حضرت عبا را برداشت و به او داد و فرمود: این عبا را زیر انداز خود قرار بده.

جریر عبا را گرفت و آن را به صورت خود گذاشته و آن را بوسید و در حالی که گریه می کرد آن را در هم پیچید و به رسول خدا ﷺ داد و فرمود: من روی عبا را نمی نشینم، امیدوارم همانگونه که مرا احترام کردید، خدا شما را گرامی دارد.

پیامبر ﷺ نگاهی به طرف راست و چپ خود کرد و فرمود: وقتی که شخصی نزد شما آمد او را گرامی بدارید و همینطور نسبت به کسی که حقی بر شما دارد رفتار کنید (۹۰).

جسارت عرب و نیکی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

انس ابن مالک می گوید: من در حضور پیامبر ﷺ بودم ، عبائی که حاشیه غلیظی داشت و بر دو شش بود، يك نفر مرد عرب روستائی آمد و عبای آن حضرت را گرفت و محکم کشید به طوری که حاشیه عباگردن آن حضرت را خراشید.

سپس گستاخانه گفت : ای محمد! از مال خدا که در نزد تو هست ، بر این دو شترم بارکن تا ببرم ، چرا که این امول نه مال توست و نه مال پدرت .

آنگاه حضرت لحظه ای سکوت کرد فرمود: ای مرد عرب ! مال ، مال خداست و من بنده خدا هستم

آنگاه حضرت فرمود: ای مرد عرب ! این آسیبی که به من رسانیدی به تو برسانم ؟ مرد عرب گفت : نه

پیامبر ﷺ فرمود: چرا!؟

مرد عرب گفت : زیرا تو، بدی را با بدی جواب نمی دهی از سخن او پیامبر ﷺ خندید سپس دستور داد بر یکی از شتران او جو و بر دیگری خرما بار کردند و به او دادند (۹۱).

به سخن در آمدن گوشت گوسفند

علی ع فرمود: یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بنام «قتاده بن ربیع» در جنگ احد یکی از چشمانش بوسیله نیزه دشمن از حدقه درآمد، او چشمش را بدست خود گرفت و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت:

ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! همسر من برای اینکه کور شده ام بغض مرا خواهد داشت و به من علاقه ای نشان نمی دهد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چشم او را گرفت و به جای خود گذاشت بنحوی شفا یافت که از نظر بینائی و قدرت دید با چشم دیگرش فرقی نداشت.

علی ع فرمودند: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طائف را محاصره نمود مردم طائف یک گوسفند پوست کنده مسمومی را برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند، ناگاه ساق دست گوسفند به سخن در آمد و گفت:

یا رسول الله! مبادا مرا بخوری! زیرا من مسموم هستم و... (۹۲)

حضرت را خندانند

روزی پیامبر ﷺ بسیار ناراحت بود بطوری که چهره اش تغییر کرده بود؛ در این وقت عربی آمد و خواست نزد حضرت برود و مطلبی بگوید.

اصحاب به او گفتند: امروز حضرت ناراحت است و صلاح نیست مزاحم بشوی!

مرد عرب گفت: به خدا قسم نزد او می روم و او را می خندانم و از ناراحتی بیرون می آورم؛ پس مرد عرب نزد حضرت رفت و گفت:

ای رسول خدا ﷺ ما شنیده ایم که در دجال وقتی ظاهر می شود مقداری آبگوشت برای مردم می آورد و مردم در حال قحطی هستند و عده ای هم از گرسنگی می میرند؛ آیا اگر من او را دیدم از آن غذا نخورم تا هلاک شوم یا اینکه از آن غذا بخورم و چون سیر شدم به خدا ایمان آوردم و از او بیزاری بجویم؟

حضرت بقدری خندید که دندانهایش پیدا شد و فرمود: خدا تو و مومنین را از او بی نیاز کند (۹۳).

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم سفارش دختر دارها را کرده

مردی خدمت رسول خدا ﷺ آمد، یکی از افراد را نزد رسول خدا ﷺ دید، به او گفت: خداوند دختری به تو مرحمت فرموده؛ رنگ مرد تغییر کرد.

حضرت فرمود: تو را چه شده؟

عرضه داشت: خیر است!

حضرت فرمود: بگو برای تو چه پیش آمده؟

او گفت: از منزل که آمدم همسرم درد زائیدن داشت، این مرد به من خبر داد که همسرم دختر زائیده و رسول خدا ﷺ فرمود:

- ۱ - زمین حامل اوست
- ۲ - آسمان سایه انداز اوست
- ۳ - خداوند روزی دهنده اوست
- ۴ - دختر گیاه خوش بوئی است که آنرا می بوئی؛

و بعد حضرت رو به جانب اصحاب کردند و فرمودند: کسی که دارای یک دختر است گرفتار است و آن که دو دختر دارد امان بر او و هر که دارای سه دختر است جهاد و هر کار سختی از او ساقط است و هر که دارای چهار دختر است ای بندگان خدا او را کمک کنید و به او قرض دهید و ای بندگان حق به او رحم کنید^(۹۴).

سخن گفتن عقاب با پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم وضو گرفت و خواست کفشهای خود را بپوشد که ناگهان عقابی از آسمان آمد و کفش حضرت را ربود و پرواز کرد؛ سپس آن را از بالا رها کرد، موقع سرنگون شدن کفش مار سیاهی از درون آن به زمین افتاد.

عنایت الهی به این ترتیب، عقاب را خیر خواه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم نمود؛ آنگاه عقاب به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت:

ضرورت مرا وادار کرد به گستاخی نموده و کفش شما را ربوده و به هوا ببرم؛ وگرنه من در پیشگاه شما چنین جسارتی را نباید بکنم.

پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از او تشکر کرد و فرمود: این جفای ظاهری تو را دیدیم ولی می دانستم که این جفا عین وفاست من به ظاهر غمگین شدم ولی در واقع از غم بزرگتر که در انتظارم بود نجات یافتم؛ گرچه خداوند غیبها را به ما آموخته ولی در آن لحظه دلم به خود اشتغال داشت.

عقاب گفت: غفلت از تو دور است و هم اگر این مار را درون کفش دیدم انعکاس از نور تو، چشمم را بینا کرد. عکس حقیقت نورانی همه جا را روشن می کند و عکس ظلمت، همه جا را تاریک می کند؛ عکس بنده الهی همه نور است ولی عکس مردم بیگانه کوری و تیرگی است. عکس نورانی همه روشن بود عکس ظلمانی همه گلخن بود عکس عبدالله همه نوری بود عکس بیگانه همه کوری بود اکنون در انتخاب همنشین بکوش تا عکس قلب هر کس را پیدا کنی، اگر عکس نورانی بود آن همنشین را برگزین چرا که انعکاسات روحی اثر بخش است (۹۰).

عکس هر کس را بدان بین پهلوی جنسی که

ای جان خواهی می نشین هفتاد هزار فرشته دروغگو را لعن می کنند

رسول خدا ﷺ فرمود هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت می کنند و از دل وی تعفن و بوی گند بلند می شود تا به عرش می رسد و خدای تعالی به سبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او می نویسد که آسان ترین آنها زنائی است که با مادر خود انجام داده باشد.

از رسول خدا ﷺ پرسیدند: مومن ترسو می باشد؟

فرمودند: بلی

عرض کردند: بخیل می باشد؟

فرمودند: بلی

عرض کردند: دروغ گو می باشد؟

فرمودند: خیر

و نیز از حضرت روایت شده که وای بر کسیکه به دروغ سخن بگوید تا حاضران را بخنداند، وای بر او، وای بر او، وای بر او!

حضرت فرمودند: دروغ روزی انسان را کم می کند؛ و سه خصلت است که در هر کس باشد او منافق است اگر چه روزه بگیرد و نماز بخواند و خیال کند که مسلمان است.

۱ - در سخن دروغ بگوید.

۲ - هنگامی که وعده دهد عمل نکند.

۳ - و چون مورد اطمینان قرار گیرد خیانت کند (۹۶).

پی نوشت ها

- ۱- جلاء العیون ، ص ۳۱ ، علل الشرایع ، ص ۱۲۷ ، معانی الاخبار، ص ۵۰.
- ۲- جلاء العیون ، ص ۳۳ ، امالی شیخ صدوق ، ص ۱۵۸.
- ۳- سوره آل عمران ، آیه ۱۴۴.
- ۴- سوره صف ، آیه ۶.
- ۵- سوره جن ، آیه ۱۹.
- ۶- طه ، آیه ۱ و ۲.
- ۷- یس ، آیه ۱ و ۲.
- ۸- قلم ، آیه ۱.
- ۹- مزمل ، آیه ۱.
- ۱۰- آیه ۱.
- ۱۱- سوره طلاق ، آیه ۱۰.
- ۱۲- بصائر الدرجات ، ص ۵۱۲ ، جلاء العیون ، ص ۳۵.
- ۱۳- علل الشرایع ، ۱۳۴ ، جلاء العیون ، ص ۳۶.
- ۱۴- کحل بصره ، ص ۱۲.
- ۱۵- همان مدرک ، ص ۱۳.
- ۱۶- از تاریخ پیامبر اسلام ، ص ۵۴ ، تاریخ طبری ، ج ۲ ، ص ۷ و ۸.
- ۱۷- در دیار عشق ، ص ۹۱ ، نخستین معصوم ، ص ۳۰.
- ۱۸- سیمای پرفروغ محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترجمه کحل بصر، ص ۴۶ ، بحارالانوار، ج ۱۵ ، ص ۲۷۱.
- ۱۹- منتهی الامال ، ص ۱۸ ، کحل بصر، ص ۴۰.
- ۲۰- کمال الدین ، ص ۱۷۳ ، امالی شیخ صدوق ، ۲۱۶ ، جلاء العیون ، ص ۶۶.
- ۲۱- منتهی الامال ، ص ۱۷ و ۱۸.
- ۲۲- سیمای پرفروغ محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترجمه کحل بصر، ص ۵۱.
- ۲۳- فرازهائی از تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم ، ص ۶۱ ، بحارالانوار، ج ۱۵ ، ص ۳۸۴ مناقب ابن شهر آشوب ، ج ۱ ، ص ۱۱۹ ، کحل بصر، ص ۵۱.
- ۲۴- این کلام مایه تاءمل است و شاید افسانه ای بیش نباشد زیرا عظمت خاندان بنی هاشم و شخصیت مردی مانند عبدالمطلب که جود و احسان و نیکوکاری او زبان زد خاص و عام بود، سبب می شد که نه تنها دایه ها سرباز نزنند بلکه مایه سر و دست شکستن دایه ها درباره او می گردید، علت اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دیگر دایه ها ندادند این بود که ! حضرت پستان هیچ يك از زنان شیرده را نگرفت و سرانجام حلیمه سعدیه آمد و پستان او را مکید و در این لحظه و جد و سرور خاندان عبدالمطلب را فرا گرفت . در این لحظه عبدالمطلب رو به حلیمه کرد و

- گفت که از کدام قبیله ای ؟ گفت از بنی سعد، گفت
اسمت چیست ؟ جواب داد حلیمه ، عبدالمطلب از اسم
قبیله او خوشحال شد و گفت : آفرین آفرین دو خری
پسندیده و دو خصلت شایسته یکی سعادت و خوشبختی و
دیگری حلم و بردباری .
- ۲۵- کحل بصر، ص ۵۳ و ۵۴، فراهایی از تاریخ
پیامبر اسلام ﷺ ، ص ۶۲، بحارالانوار، ج ۱۶، ص
۴۴۲.
- ۲۶- فراهائی از تاریخ پیامبر اسلام ﷺ ، ص ۶۸ و
۶۹، کحل بصر، ۵۶.
- ۲۷- دوران اسلام .
- ۲۸- سیمای پرفروغ محمد ﷺ ترجمه کحل بصر، ص
۶۲.
- ۲۹- زندگانی حضرت محمد خاتم النبیین ﷺ ، ج ۱، ص
۷۹.
- ۳۰- زندگانی حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین ، ج ۱،
ص ۸۱، فراهایی از تاریخ پیامبر اسلام ، ص ۷۰،
تاریخ طبری ، ص ۳۳ و ۳۴، سیره ابن هشام ، ج ۱، ص
۱۸۰ و ۱۸۳، بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۴۰۹.
- ۳۱- مولودالنی ، ج ۱، حدیث ۲۴، ص ۴۴۷، داستانهای
اصول کافی ، ج ۱، ص ۱۸۲.
- ۳۲- داستانهای اصول کافی ، ج ۱، ص ۱۸۳.
- ۳۳- داستانهای اصول کافی ، ج ۱، ص ۱۸۵.
- ۳۴- خطبه عقد توسط ابوطالب خوانده شد به کتاب
زندگانی حضرت محمد ﷺ ج ۱، ص ۹۷ رجوع شود.
- ۳۵- کحل بصر، ص ۱۱۷.
- ۳۶- دختران دیگرش زینب و رقیه در مکه حضور
نداشتند.
- ۳۷- در دیار عشق ، ص ۱۱۴.
- ۳۸- پند تاریخ ، ج ۲، ص ۲۲.
- ۳۹- پند تاریخ ، ج ۲، از کتاب شجره طوبی ، ص ۲۳.
- ۴۰- سیمای پرفروغ محمد ﷺ ترجمه کحل بصر، ص
۱۲۸.
- ۴۱- زندگانی حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین ، ج ۱،
ص ۱۲۶.
- ۴۲- همان ماخذ، ص ۱۲۸.
- ۴۳- زندگانی حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین ، ج ۱،
ص ۱۲۲.
- ۴۴- زندگانی حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین ، ص
۱۳۲، فراهایی از تاریخ اسلام ، ص ۹۷، و بسیاری از
اهل تاریخ نقل کرده اند.

- ۴۵- حضال شیخ صدوق ، ج ۱، ص ۱۳، بحارالانوار، ج ۲۲، ص سرداران صدر اسلام ، ص ۱۲۸.
- ۴۶- علل الشرایع ، ص ۱۸۷، بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۲۷۲، سرداران صدر اسلام ، ص ۱۲۶.
- ۴۷- سرداران صدر اسلام ، ص ۱۴۰، مغازی واقدی ، ج ۲، ص ۷۶۲.
- ۴۸- زندگانی حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین ، ج ۱، ص ۱۳۳.
- ۴۹- سوره احزاب ، آیه ۵.
- ۵۰- سوره احزاب ، آیه ۳۷.
- ۵۱- سرداران صدر اسلام ، ص ۱۴۷، کتاب اصابه ، ج ۱، ص ۵۶۳، کتاب پیغمبر و یاران ، ج ۳، ص ۸۹.
- ۵۲- بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۵۵، سفینه البحار، ج ۳، ص ۵۶۰ و ۵۶۱، سرداران صدر اسلام ، ص ۱۶۰، مغازی واقدی ، ج ۲، ص ۷۶۱، تاریخ دمشق ، ج ۵، ص ۴۶۱، سیراعلام النبلا، ج ۱، ص ۱۶۵.
- ۵۳- کامل ابن اثیر، ج ۱، ص ۴۹۳، سرداران صدر اسلام ، ص ۲۴.
- ۵۴- تاریخ طبری ، ج ۲، کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۵۸، مقاتل الطالبین ، ص ۲۶، سرداران صدر اسلام ، ص ۲۶ و ۲۷.
- ۵۵- مقاتل الطالبیین ، ابوالفرج اصفهانی ، ص ۶۷، مستدرک الصحیحین ، ج ۳، ص ۱۹۶، شجره طوبی حایری مازندرانی ، ج ۲، ص ۴۲، چاپ نجف ، سرداران صدر اسلام ، ص ۲۶.
- ۵۶- السیره النبویه ابن هشام ، ج ۱، ص ۳۱۱، سیره ابن اسحاق ، ص ۱۵۱، و اسدالغابه ، ج ۲، ص ۴۶، اعیان الشیعه ، ج ۶، ص ۱۴۵، مستدرک الصحیحین نیشابوری ، ج ۳، ص ۹۲، سرداران صدر اسلام ، ص ۳۰.
- ۵۷- اعیان الشیعه ، ج ۶، ص ۲۴۳، کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۸۵، سرداران صدر اسلام ، ص ۳۳.
- ۵۸- مغازی واقدی ، ج ۱، ص ۲۹۰، مستدرک ، ج ۳، ص ۱۹۴، اعیان الشیعه ، ج ۶، ص ۲۵۴، سرداراتن صدر اسلام ، ص ۷۸.
- ۵۹- مغازی واقدی ، ج ۱، ص ۲۸۵، سرداران صدر اسلام ، ص ۸۱، اعیان الشیعه ، ج ۶، ص ۲۵۴، تاریخ طبری ، ج ۲، ص ۵۱۶.
- ۶۰- مستدرک حاتم ، ج ۲، ص ۹۲، سرداران صدر اسلام ، ص ۹۷.
- ۶۱- «۳۴ مرتبه الله اکبر، ۳۳ مرتبه سبحان الله ، ۳۳ مرتبه الحمدالله».
- ۶۲- شهید، استاد مطهری ، ص ۱۲۲، اعیان الشیعه ، ج ۶، ص ۲۴۶.
- ۶۳- ژولیده نیشابوری .
- ۶۴- سرداران صدر اسلام ، ص ۱۰۶.

- ۶۵- مجله مکتب الاسلام سال نهم شماره های ۵ و ۷ ،
 بلال حبشی ، سیره ابن هشام ، ج ۱ ، ص ۳۱۸ ، فرازهایی
 از تاریخ پیامبر اسلام ﷺ ، ص ۱۱۶ ، اسدالغابه ، ج
 ۱ ، ص ۲۰۶ ، پند تاریخ ، ج ۵ ، ص ۱۲۸ .
- ۶۶- منتهی الامال ، ص ۱۵۳ ، تفسیر فخر رازی ، ج ۲ ،
 ص ۱۲۱ ، زندگانی حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین ، ج
 ۱ ، ص ۱۴۸ و ۱۴۹ .
- ۶۷- اسدالغابه ، ج ۲ ، ص ۹۸ ، پند تاریخ ، ج ۵ ، ص
 ۱۳۰ .
- ۶۸- فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام ﷺ ، ص ۱۲۰ ،
 حلیه الاولیاء ، ج ۱ ، ص ۱۸۵ و ۱۵۹ ، الدرجات الرفیعه
 ، ص ۲۲۸ .
- ۶۹- در تاریخ گاهی دیده می شود که سلمان علیہ السلام به
 شیراز نسبت داده می شود و او را از معمرین یعنی
 از کسانی است که عمر طولانی داشته است . برخی گفته
 اند حضرت عیسی را دیده و بعضی دیگر می گوینت ۳۵۰
 سال یا بیشتر از ۴۰۰ سال عمر کرده «والله اعلم» .
- ۷۰- سلمان می گوید: در طول این مدت یک گاو و چند
 گوسفند داشتم که به اهل کاروان دادم تا مرا
 پذیرفتند!
- ۷۱- قیلہ نام زنی است که نسبتش به خزرچ می رسد .
- ۷۲- نام مکانی که هم اکنون مسجد قباء است .
- ۷۳- بحارالانوار ، ج ۲۲ ، ص ۲۶۲ .
- ۷۴- گفته می شود که هر وقیه طلا ۴۰ درهم است .
- ۷۵- بحارالانوار ، ج ۲۲ ، ص ۳۶۳ .
- ۷۶- منتهی الامال ، ص ۱۳۹ و ۱۴۰ .
- ۷۷- مهرداد اوستا .
- ۷۸- کحل بصر ، ص ۱۳۳ ، بحارالانوار ، ج ۱۸ ، ص ۳۰۲ ،
 زندگانی حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین ، ج ۱ ، ص
 ۱۹۴ .
- ۷۹- زندگانی حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین ، ج ۱ ،
 ص ۱۹۵ و ۱۹۶ و ۱۹۷ .
- ۸۰- زندگانی حضرت محمد ﷺ خاتم النبیین ، ج ۱ ،
 ص ۱۹۸ و ۱۹۹ و ۲۰۰ و ۲۰۴ .
- ۸۱- بحارالانوار ، ج ۱۸ ، ص ۳۰۰ و ۳۰۳ و ۳۳۵ .
- ۸۲- مرکب مخصوص که حضرت سوار بودند ، بنام «براق» .
- ۸۳- همان ماءخذ ، ص ۲۰۴ .
- ۸۴- کحل بصر ، ص ۱۳۷ ژ .
- ۸۵- همان ماءخذ ، ص ۱۴۰ .
- ۸۶- سوره نوح ، آیه ۲۶ .
- ۸۷- همان ماءخذ ، ص ۲۴۵ .
- ۸۸- شنیدنیهای تاریخ ، ص ۱۲ .
- ۸۹- شنیدنیهای تاریخ ، ص ۲۵ .

- ۹۰- همان مآخذ، ص ۷۳.
- ۹۱- کحل بصر، ص ۱۴۵.
- ۹۲- تفسیر آسان، ج ۲، ص ۲۹۲.
- ۹۳- محجه البیضاء، ج ۴، ص ۱۳۴، شنیدنیهای تاریخ، ص ۱۰۹.
- ۹۴- بحارالانوار، ج ۴، ص ۹۱، در دیار عشق، ص ۲۹۷.
- ۹۵- داستانهای مثنوی، ج ۲، ص ۱۱۵.
- ۹۶- معراج السعاده، ص ۴۱۶، اخلاق شبر، ص ۲۳۲.

فهرست مطالب

2.....	مقدمه
6.....	او محمود و من محمد هستم
11.....	دویست زن بر اثر محروم شدن به همسری با عبدالله از حسرت مردند
12.....	مرگ عبدالله در یثرب
13.....	دو سخن از مادر پیامبر ﷺ
16.....	مقام نبوت از بنی اسرائیل تا روز قیامت بیرون رفت
18.....	ابلیس هنگام تولد پیامبر ﷺ
19....	خواب عجیب عبدالمطلب جد پیامبر ﷺ
21.....	خبرهای ولادت را بخوانید
22.....	قضیه جالب از تخفیف عذاب ابولهب
24.....	لطف پیامبر ﷺ به دایه اولی
25.....	دومین دایه پیامبر ﷺ و معجزات محیرالعقول
27.....	پیامبر ﷺ تا لب قبر اشک ریخت
28.....	عبدالمطلب فرمود: اکنون مرگ برای من آسان گردید
29.....	محبت های مادر علی علیه السلام به رسول خدا ﷺ
30.....	جریان راهب مسیحی و پیامبر ﷺ
32.....	آنها گمان می کنند که ابوطالب کافر است
33.....	دفاع ابوطالب پدر علی علیه السلام از پیامبر ﷺ
34.....	با مرگ ابوطالب ، پیامبر ﷺ احساس بی یآوری کرد
37.....	حضرت خدیجه چهار میلیون سکه وقف پیامبر ﷺ کرد
40.....	سه سفارش حضرت خدیجه به رسول خدا
41.....	صلی الله علیه و آله وسلم
41.....	فاطمه من كوچك است

- حادثه بعثت ۶۱۱۳ سال بعد از هبوط آدم
- 42..... علیه السلام رخ داد
- 43..... تو رسول خدائی و من جبرئیل
- 45..... با ورود حضرت اتاق روشن گردید
- 47..... اولین دستور در اسلام نماز بود
- نخستین مرد و زنی که به پیامبر
- 48..... صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورند
- 49..... من رسول الله نیستم من جعفرم
- 50..... مقام جعفر طیار
- رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بالای منبر
- 51..... فرمود: جعفر شهید شد
- سومین مردی که ایمان آورد و اولین خونی
- 52..... که ریخته شد
- 54..... ای مردم شاهد باشید زید فرزند من است
- گریه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در شهادت
- 56..... زید
- حضرت حمزه پناه گاه پیامبر
- 57..... صلی الله علیه و آله وسلم
- 58..... جعفر آئینه تمام نمای حمزه علیه السلام
- 59..... محبوب ترین نامها نزد من است
- 60..... حمزه علیه السلام سر ابوجهل را شکست
- 63..... حمزه شیر خدا و رسول خداست
- 64..... هند جگر خوار
- شباهتهای حضرت حمزه با امام حسین
- 65..... علیها السلام
- خاک قبر حضرت حمزه تسبیح حضرت زهرا
- 67..... علیها السلام بود
- معجزه از پیکر شهدای احد مخصوصا حضرت
- 68..... حمزه علیه السلام
- 69..... بلال حبشی را در کوچه ها می گردانند
- 71..... سمیه مادر عمار چگونه شهید شد
- ماجرای شگفت یکی از یاران پیامبر
- 73..... صلی الله علیه و آله وسلم بنام خباب
- 75..... شجاعت ابوذر
- 77..... مقام حضرت سلمان
- 80..... قضیه جالب سلمان و مقام او
- 83..... سیر معراج از بالای سر شهر قم بود

- 85.....مشاهدات معراج
پیامبر در آسمانها حضرت عیسی ، یحیی
- 87.....و... را دید
- 90.....فرشته به صورت علی علیه السلام
حضرت قضیه معراج را برای مردم بیان کرد
- 92.....
هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از مکه
به مدینه و معجزاتی که از حضرت صادر شد
- 94.....
نگاهی به ویژگی های ظاهری و باطنی
- 96.....پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم
نمونه هایی از اخلاق پیامبر
- 98.....صلی الله علیه و آله وسلم
- 99.....ظاهر سازی در برابر دشمن
- 100.....باقی مانده غذا
- 101.....عبای حضرت را روی صورت گذاشت و بوسید
جسارت عرب و نیکی پیامبر
- 102.....صلی الله علیه و آله وسلم
- 103.....به سخن در آمدن گوشت گوسفند
- 104.....حضرت را خنداند
پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم سفارش دختر
- 105.....دارها را کرده
سخن گفتن عقاب با پیامبر
- 106.....صلی الله علیه و آله وسلم
هفتاد هزار فرشته دروغگو را لعن می کنند
- 107.....
- 108.....پی نوشت ها
- 113.....فهرست مطالب